



بسم الله الرحمن الرحيم

طرح مطالعاتی ادعیه و زیارات

«شکوه نجوا»

درآمدی بر شرح مناجات شعبانیه

استاد فقید حضرت آیت الله محمد تقی مصباح یزدی رحمه الله علیه

معاونت آموزشی تربیتی جامعه الزهرا سلام الله علیها

اداره کل امور تربیتی

اداره قرآن و حدیث

شرح مناجات شعبانیه

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ؛

خداوندا؛ بر محمد و آل محمد رحمت فرست.

اهمیت ذکر صلوات

این مناجات مانند دعایی که در ماه شعبان هر روز هنگام زوال تلاوت می‌شود، با صلوات شروع شده و در خلال آن چند مرتبه تکرار می‌گردد. در بسیاری از دعاهاى صحیفه سجادیّه علیه السلام با این که حضرت سجّاد علیه السلام خود از آل محمد صلی الله علیه و آله است صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و اهل بیت آن حضرت تکرار می‌گردد.

صلوات آن قدر اهمیت دارد که جزئی از تشهد نماز گشته و فقدان آن موجب بطلان نماز است، چنان که شافعی یکی از ائمه اربعه اهل سنت در شعری که در مدح اهل بیت (علیهم السلام) سروده است چنین می‌گوید:

كفأكم عظیم القدر أنكم *** من لم یصل علیكم لا صلوة له^۱

در عظمت مقام شما همین بس، که هر کس در نماز بر شما صلوات نفرستد، نمازش مقبول نیست. نماز رابطه‌ای فردی با خدا است اما باید در نماز صلوات گفته شود و این حکم و جوب صلوات در تشهد نماز، نه مختص به شیعیان، بلکه مورد اتفاق فریقین است.

نکاتی چند درباره ذکر صلوات

در این رابطه لازم است به چند نکته پیرامون صلوات پردازیم:

نکته اول

در آداب دعا کردن آمده است که برای پذیرفته شدن دعا و استجاب قطعی آن، قبل و بعد از دعا صلوات ذکر شود و دلیل آن چنین ذکر شده است: دعایی که قبل و بعد از آن صلوات ذکر شود در حقیقت سه دعا است، زیرا معنای صلوات طلب رحمت خاص برای پیامبر (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت آن حضرت است و به طور قطع این دو صلوات - قبل از دعا و بعد از دعا - مستجاب و مورد پذیرش الاهی است؛ زیرا امکان ندارد خداوند این دعا را که

^۱ - منابع المودّة، ج ۳، ص ۱۰۳.

خالص‌ترین دعاها برای بهترین بندگان است مستجاب ننماید و نیز از فضل و کرم خداوند دور است که دعای پیچیده در میان دو دعای مستجاب را نپذیرد.^۱
پس به طور قطع چنین دعایی مستجاب است و خداوند آن خواسته را یا بهتر از آن را عنایت خواهد کرد.

یک پرسش و پاسخ آن

حال ممکن است این پرسش مطرح شود که صلوات در تشهد نماز که قبل و بعد از آن دعایی نیست بلکه قبل از آن شهادتین (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله) آمده و پس از آن نیز سه سلام السلام علیک ایها النبی... السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وجود دارد و نیز صلواتی که پس از دستور خداوند که می‌فرماید: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**^۲ گفته می‌شود در آن هیچ‌گونه دعا و درخواستی برای ما وجود ندارد، حکمت این صلوات‌ها چیست؟
پاسخ این سؤال به سه مقدمه نیازمند است:

۱. انسان برای هر کاری که از روی اختیار انجام می‌دهد، نتیجه و هدفی در نظر می‌گیرد؛ بنابراین، هر دعایی که می‌کنیم به قصد اجابت است.

۲. نمی‌دانیم که دعاهای شخصی ما به صلاح بوده و سودی برای ما دارد و در نتیجه پذیرفته می‌شود یا خیر، اما می‌دانیم که صلوات حتماً اجابت می‌شود؛ بنابراین انسان عاقل وقت خود را صرف دعایی می‌کند که یقین دارد پذیرفته می‌شود.

۳. وقتی که برای پیامبر صلی الله علیه وآله و اهل بیت آن حضرت طلب رحمت می‌کنیم، در واقع هدیه‌ای به پیشگاه آنان تقدیم می‌کنیم و می‌دانیم که جود و کرم ایشان اقتضا می‌کند آن بزرگواران نیز هدیه ما را جبران کنند و بی‌پاسخ نگذارند و پاسخ آن‌ها دعایی است که برای ما می‌کنند و دعای آن‌ها حتماً پذیرفته خواهد شد.^۳
پس اگر برای خودمان دعا کنیم معلوم نیست پذیرفته شود ولی اگر آن‌ها برای ما دعا کنند قطعاً مستجاب است و به اصطلاح فلسفی، هم استعداد و قابلیت قابل و هم افاضه و فاعلیت فاعل تام و تمام است یعنی فیاضیت الهی (فاعلیت) مطلق و بی‌قید و شرط است و قابلیت پیامبر صلی الله علیه وآله و خاندان آن حضرت نیز برای درک رحمت نامحدود است، پس استعداد و قابلیت نیز تام بوده، هیچ مانع و کمبودی برای اجابت دعای ما (صلوات) وجود ندارد؛

^۱ البته این در صورتی است که آن دعای شخصی شرایط اجابت را داشته باشد. به عنوان طلب گناه و یا خلاف مصلحتی برای دیگران نکرده باشد.

^۲ احزاب (۲۳)، ۵۶: خدا و فرشتگانش بر پیامبر صلوات می‌فرستند، پس ای اهل ایمان شما نیز بر پیامبر صلوات فرستاده و در مقابل او کاملاً تسلیم باشید.

^۳ در همین جا لازم است که از مسؤولان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران تشکر کنم که قبل از اخبار، ذکر صلوات را به عنوان یک سنت حسنه ترویج نمودند و به حکم «من سن سنة حسنة كان له مثل اجر من عمل بها» هر کس صلوات بفرستد در ثواب آن شریک خواهند بود. عیبش چو بگفتی هنرش نیز بگو. ما انتقاداتی از صدا و سیما داریم ولی از کارهای خوب آن‌ها نیز متشکریم.

بنابراین عقل حکم می‌کند اگر طالب منفعت خویشیم هر چند به صورت ابتدایی (و بدون پیچیدن دعای شخصی در میان دو صلوات) برای آن بزرگواران صلوات بفرستیم.

نکته دوم

بازگشت این صلوات‌ها به خود انسان‌هاست. چرا که ما برای پیامبر (صلی الله علیه و آله و خاندانش طلب رحمت می‌کنیم و چون ظرف وجودی آنان لبریز از رحمت الاهی است و نیازی بیه آن ندارند، این رحمت به کسانی که تحت ولایت آن‌ها هستند سرازیر می‌شود. درست مثل آن‌که، شخصی استکان یا لیوانی را پر از آب کرده است و اگر مرتب از او بخواهیم بر روی آن آب، آبی بریزد قطعاً در ظرفی که زیر آن استکان یا لیوان وجود دارد سرازیر شده و موجوداتی که در آن ظرف یا اطراف آن هستند بهره می‌گیرند؛ بنابراین هر کس صلوات می‌فرستد به دلیل سرریز شدن رحمت الاهی از ظرفیت وجودی پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام برکت این صلوات به خود او و دیگران می‌رسد و به همین سبب در دعاها می‌خوانیم:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، صَلَوةً تَغْفِرُ بِهَا ذُنُوبَنَا وَتُصَلِّحُ بِهَا عُيُوبَنَا...»^۱ خداوندا، بر محمد و آل محمد رحمت فرست، رحمتی که به واسطه آن گناهان ما را آمرزیده و عیوب ما را پوشیده بداری. پس نتیجه صلوات بر پیامبر و اهل بیت گرامی آن حضرت به خود ما بر می‌گردد، علاوه بر آن که آن بزرگواران در مقابل هدیه ما، دعا کرده و ما را از برکات هدیه خویش بهره‌مند می‌سازند.

بعد از درک این مطلب، پذیرش برخی از مفاهیم زیارت آل‌یس کبیر که آمده است: «فَمَا شَيْءٌ مِنَّا إِلَّا وَأَنْتُمْ لَهُ السَّبَبُ وَالْإِلَهُ السَّبِيلُ» آسان می‌گردد.

نکته سوم

انسان وقتی می‌خواهد از یک شخص بزرگ و با عظمت چیزی درخواست کند ولی در خود چنین لیاقتی نمی‌بیند بنابر اصول روان‌شناسی لازم است اول توجه آن شخص بزرگ را به مطلوبش جلب کرده، سپس خواسته خود را مطرح نماید. به عنوان مثال ابتدا به فرزند و یا دوست صمیمی او اظهار ارادت و علاقه کرده و کم‌کم زمینه درخواست خود را فراهم نماید.

بی‌تردید ما انسان‌ها به دلیل گناهان و زشتی‌های خود، شایستگی و استحقاق درخواست چیزی را از پیشگاه با عظمت پروردگار نداریم و از سوی دیگر چاره‌ای جز درخواست از درگاه او نیست، پس باید این لیاقت و اجازه درخواست را پیدا کنیم و برای این کار هیچ چیز بهتر از طلب رحمت برای دوستان و اولیای الاهی نیست. پس با

^۱ - سید ابن طاوس، المراقبات، ج ۱، ص ۷۶.

صلوات فرستادن برای عزیزترین دوستان خدا و اظهار ادب در پیشگاه آنان، لیاقت جلب توجه الهی را پیدا کرده و درخواست‌های خود را مطرح می‌نماییم.

در حقیقت با صلوات جرأت پیدا کرده‌ایم در پیشگاه با عظمت الهی سخن بگوییم و قبل از آن که برای خود چیزی بخواهیم برای دوستان و عزیزان درگاه خداوند طلب رحمت کنیم و به عبارت دیگر در عالم محبت یک نوع ایثار نموده و با زبان خاصی به اهل بیت علیهم السلام عرض می‌کنیم: ما گرچه خود سراپا نیاز هستیم ولی چون شما را دوست داریم قبل از این که برای خود چیزی بخواهیم برای شما رحمت می‌خواهیم.

گرچه اهل بیت علیهم السلام نیازی به درخواست ما ندارند ولی، کار ما در حقیقت مانند آن فقیر گرسنه و بیماری است که در خانه کسی را می‌زند و چنین می‌گوید: «خدا عمرت بدهد. سلامتی عطا کند. برکت عنایت فرماید». درست همان چیزهایی را که آن فرد دارد برای او از خداوند درخواست می‌کند. این اظهار محبت و جلب توجه است و هیچ‌گاه او در جواب آن فقیر نمی‌گوید من سالم هستم، زیرا می‌داند این فرد جز این مقدار دعا، کار دیگری نمی‌تواند انجام بدهد و می‌خواهد بگوید، اگر تو سالم نبودی من از خدا می‌خواستم که به تو سلامتی عطا کند. پس این گونه دعاها تبیین عقلی ندارد، بلکه تنها یک ابراز عشق و علاقه و محبت است.

خاطره‌ای از حاج میرزا علی هسته‌ای اصفهانی

مجتهد حکیم، مرحوم آقای حاج میرزا علی هسته‌ای اصفهانی یکی از وعظ معروف بود. او کتاب اسفار را تدریس می‌کرد. من کم‌تر از ۲۰ سال داشتم که گاهی در تهران، مسجد حاج سید عزیزالله پای منبر ایشان می‌رفتم. یک روز همین سؤال را از ایشان پرسیدم که اهل بیت (علیهم السلام) (چه نیازی به طلب رحمت ما دارند، با این که خودشان از هر نوع رحمتی برخوردارند. ایشان دید که من جوان هستم و هنوز پایه علمی زیادی ندارم، ابتدا مرا تشویق کرد و سپس مطابق فهم من گفت: «باغبانی برای ارباب خود مشغول باغبانی است و گل‌هایی می‌پروراند که بذر و آب و کود و زمین، همه و همه مال ارباب است و خود نیز ملک و مال ارباب می‌باشد، ولی وقتی گل‌ها بزرگ شده و منظره زیبا و فضایی معطر بوجود آوردند و ارباب برای دیدن آن منظره وارد باغ گردید، آن باغبان دسته‌ای از گل‌ها را چیده و با ادب به حضور او تقدیم کرده و خوش آمد می‌گوید و پاداش می‌گیرد. این یک نوع ادب است و گرنه خود باغبان و همه گل‌ها متعلق به ارباب هستند. پس ما نیز با صلوات، گلی را از باغ آن‌ها چیده و به خودشان اهدا می‌کنیم». عین همین مطلب درباره **وَعَجَّلْ فَرَجَهُمْ** نیز صادق است که در حقیقت فَرَج اهل ایمان در فَرَج آنان است.

وَاسْمِعْ دُعَائِي إِذَا دَعَوْتُكَ وَاسْمِعْ نِدَائِي إِذَا نَادَيْتُكَ وَاقْبَلْ عَلَيَّ إِذَا نَجَّيْتُكَ؛ و بشنو دعایم را آن‌گاه که تو را می‌خوانم و بشنو ندایم را آن‌گاه که تو را ندا می‌کنم و رو به من بیاور آن‌گاه که با تو مناجات می‌کنم.

این مناجات پس از ذکر صلوات، با سه جمله مشابه (دعا، ندا و نجوا) شروع می‌شود، در ضمن این دعا عرض می‌کنیم: «خداوندا، وقتی تو را دعا می‌کنم، دعای مرا بشنو و وقتی که تو را ندا و فریاد می‌کنم، ندای من را بشنو و وقتی که با تو مناجات می‌کنم، به طرف من رو بیاور.»

حال این سؤال پیش می‌آید، خداوندی که به هر چیزی عالم است، هر صدایی را می‌شنود و هر چیزی را می‌بیند حتی قبل از آن که معلوم و مسموع و مبصری وجود داشته باشد. چگونه ممکن است صدایی را نشنود و ما از او درخواست شنیدن صدا و ندای خود را داشته باشیم؟

جواب آن است که منظور از این شنیدن آن معنایی نیست که درباره ما انسان‌ها مطرح است؛ یعنی ابتدا صدا به پرده صماخ خورده، آن را مرتعش می‌کند و این ارتعاش به وسیله اعصاب به مغز منتقل شده و زمینه ادراک روح در هنگام تعلق به ماده حاصل می‌گردد و اگر گوش، هوا و صماخ سالم نباشند، شنیدن تحقق نمی‌یابد. بلکه به معنای اجابت است. چنان که در محاورات عرفی می‌گوییم: «فلان شخص حرف مرا شنید» و منظور ما ترتیب اثر دادن است نه رسیدن صدا به گوش او.

و شاید منظور از شنیدن، عنایت خاص باشد، همان‌طور که ما با کسی حرف می‌زنیم و او علاوه بر آن که صدا به گوش او می‌رسد، توجه خاصی نیز می‌نماید و این توجه خاص، غیر از فعل و انفعالات مادی است که پس از برخورد صدا با گوش صورت می‌گیرد.

به هر حال منظور از شنیدن درباره خداوند، به معنای عنایت و توجه خاص او و یا به معنای اجابت و ترتیب اثری است که از او درخواست می‌کنیم. هر چند که معنای دوّم به قرینه «و اقبل علی اذا ناجیتک» به همان معنای اول برمی‌گردد.

حکایت ما که قصد راز و نیاز با خدا و انتظار جواب از او داریم و می‌خواهیم با او انس بگیریم، مانند مگسی است که در فضا سر و صدایی ایجاد می‌کند و از انسان‌ها خواهش می‌کند که به صدای او توجه کنند و طبیعتاً لیاقت آن را ندارد که کسی به صدای او توجه کند، چرا که باید با مگس‌های امثال خودش هم کلام شود. پس گفتوگوی انسان با خدا نظیر سخن گفتن مگس با انسان است و به همین خاطر، یک انسان با معرفت، در آغاز درخواست می‌کند که خداوند دعا و ندا و نجوایش را بشنود. اول باید مطمئن گردد که سخنش خریدار و شنونده دارد و سپس به سخن گفتن پرداخته درخواست‌هایش را مطرح کند، ولی اگر به او بگویند: «اِحْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون» و مشمول **لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ** و بدتر از آن **وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ** گردد که نه تنها با او سخن نمی‌گویند بلکه حتی گوشه چشمی نیز به او نمی‌کنند، جایی برای سخن گفتن، دعا، ندا و نجوا باقی نمی‌ماند.

فرق بین دعا، ندا و نجوا

اهل لغت گفته‌اند: بین این سه واژه تفاوت‌هایی وجود دارد، به این شرح که: **دعا** دارای مفهومی عام و معنایی گسترده است، یعنی اگر کسی را با هر زبانی و به هر کیفیتی، خواه از راه دور یا نزدیک و خواه بلند یا آهسته صدا بزنند و خواه آن فرد آشنا باشد و خواه بیگانه. به همه این صدا زدن‌ها دعا می‌گویند.

ولی **ندا** به صدایی گفته می‌شود که بلند و فریادگونه است و انسان از راه دور و یا حتی از راه نزدیک، ولی نه به قصد رساندن صدا به گوش طرف مقابل، بلکه با انگیزه‌ای دیگر؛ مانند آرام شدن و تخلیه روانی، صدای خود را بلند می‌کند.

و **نجوا** به معنای حرف زدن خصوصی با کسی است به گونه‌ای که دیگری نمی‌تواند آن را بشنود. پس نجوا سخنی بین الاثین است که شخص ثالث از شنیدن آن بی‌بهره است. البته گاهی انسان با خدا نجوا می‌کند و گاهی خداوند با انسان، چنان‌که امیرمؤمنان علی (علیه السلام) (درباره برخی از افراد می‌فرماید: «**نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَكَلَمَهُمْ فِي ذَاتِ عَقُولِهِمْ**»^۱).

و نیز خداوند می‌فرماید: وقتی که بنده جز رضایت من هدفی نداشته باشد او را دوست می‌دارم و در شبهای تاریک و خلوت‌های روز با او مناجات می‌کنم^۲ یعنی بنده به گونه‌ای سخن می‌گوید که می‌فهمد خدا با او حرف می‌زند، ولی هیچ‌کس متوجه چنین رابطه‌ای نمی‌گردد. این گونه ارتباط، مناجات خدا با بنده نامیده می‌شود.

نکته قابل توجه آن است که در بخش سوم دعا، **واسمع نجوای** و **یا واسمع مناجاتی**، مطرح نمی‌گردد، بلکه به گونه‌ای مغایر با دو قسمت پیشین می‌گوییم: «**وَأَقْبِلْ عَلَيَّ إِذَا نَاجَيْتَكَ**»، دلیل آن این است که هنگام نجوا و سخن خصوصی نیاز است طرف مقابل به طور کامل توجه کند و اگر توجه کامل ننماید غرض از نجوا حاصل نمی‌گردد و می‌توان

گفت که در نجوا تنها صحبت کردن به صورت خصوصی موضوعیت دارد و محتوا اهمیت چندانی ندارد و به عبارت دیگر سخن گفتن با محبوب و انس گرفتن مهم است و اگر محبوب عنایت نکند و روی خود را برگرداند نقض غرض می‌شود.

پس انسان چه بخواهد و چه نخواهد خدا حرف او را می‌شنود، ولی آنچه مطلوب اوست، گوش دادن و عنایت است و اجابت درخواست‌های او از طرف خداوند در مرحله بعد قرار دارد، هم‌چنان که در برخی از مناجات‌ها اصلاً درخواستی وجود ندارد. به طور مثال وقتی که انسان عرض می‌کند: «**خداوندا اگر مرا هزار بار به جهنم ببری و بسوزانی محبت تو از دل من خارج نمی‌شود**»، به هیچ وجه درخواست و حاجتی مطرح نمی‌کند، بلکه

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۲۲.

^۲ - حدیث معراج (ر.ک: راهیان کوی دوست).

تنها یک معاشقه است و دوست دارد خداوند به حرف او گوش بدهد و به او عنایت داشته باشد. پس از بین سه معنایی که برای سمع (شنیدن) مطرح شده است، یعنی **علم، توجه و ترتیب اثر دادن** معنای دوّم، یعنی توجه و عنایت مناسب تر است.

بنابراین، شروع مناجات شعبانیه و سایر مناجات‌ها با این نحوه دعا، در حقیقت دستورالعملی به بندگان است که چگونه آداب دعا را رعایت و خود را لایق گفتگو و مناجات با خداوند کنند و از او بخواهند که بر آن‌ها منت گذارده و درخواست آن‌ها را مورد توجه و عنایت قرار دهد. چرا که گناهان آبرویی برای آن‌ها نگذاشته و مانع از توجه الهی گردیده است. چنان که در دعایی چنین می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ أَخْلَقْتَ وَجْهِي عِنْدَكَ وَ حَجَبْتَ دُعَائِي عَنْكَ وَ حَالَتِ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ... وَ إِنْ كَانَتْ قَدْ مَنَعَتْ أَنْ تَرْفَعَ لِي إِلَيْكَ صَوْتًا... فَهَا أَنَا ذَا مُسْتَجِيرٍ بِكَرَمِ وَجْهِكَ وَ عِزِّ جَلَالِكَ مُتَوَسِّلٌ إِلَيْكَ مُتَقَرِّبٌ إِلَيْكَ بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ وَ أَكْرَمِهِمْ عَلَيْكَ وَ أَوْلَاهُمْ بِكَ»^۱ خداوند، اگر گناهانم چهره مرا زشت و دعای مرا محجوب کرده و بین من و تو حائل گردیده است... و باعث شده که صدای من به تو نرسد... اینک، من به تو توسّل جسته و به وسیله محبوب‌ترین خلق و گرامی‌ترین و سزاوارترین آن‌ها به سوی تو تقرب می‌جویم...».

خاطر نشان می‌سازیم که برای همین استغفار نیز قابلیت نداریم و باید به اولیا الهی متوسّل شویم تا استغفار ما قابلیت برای شنیدن پیدا کند.

بنابراین شروع مناجات با صلوات، این معنی را نیز می‌رساند که حتی درخواست آموزش گناهان نیز لیاقت می‌خواهد و با آوردن نام محبوب پروردگار، به خودمان لیاقت می‌دهیم تا خداوند استغفار ما را بپذیرد. این گونه ادب ورزی در دعا موجب حضور قلب بیش‌تری نیز گردیده و ارزش دعای انسان را بالا می‌برد. اگر یک نفر دسته گل بسیار زیبایی را که برای شخص هدیه آورده، به گوشه‌ای بیاندازد، از ارزش آن کاسته می‌گردد؛ ولی اگر با فروتنی، دست خود را بلند کرده و با ادب آن را تقدیم کرده و در ضمن فروتنانه اظهار کند که **(برگ سبزی است تحفه درویش)** و جملاتی از این قبیل بر زبان بیاورد، ارزش زیادی پیدا می‌کند؛ و گرنه گل در باغچه و بازار فراوان است و خریدن آن آسان؛ و از آن‌جا که نمی‌دانیم چگونه عرض ادب کنیم، اولیای الهی نحوه آن را به ما آموخته‌اند و ما نیاز نداریم جملاتی با فکر ناقص خود بسازیم. فقط باید کمی در مضامین آن جملات فکر کرده، سپس با رعایت ادب عین همان جملات را به پیشگاه الهی عرضه بداریم.

اگر تصوّر انسان این باشد که خدا به او اعتنا نکرده و به حرف او توجه نمی‌کند، هیچ‌گاه باب گفتگو و راز و نیاز باز نمی‌شود. به همین خاطر درخواست می‌کنیم: «خدایا سخنانم را بشنو و با عنایت خاصی به من توجه کن.

^۱ - مفاتیح الجنان، دعای بعد از زیارت جامعه.

«فَقَدْ هَرَبْتُ إِلَيْكَ؛ پس ای خداوند به سوی تو فرار کردم.» گویا انسان دشمنانی دارد که او را تهدید می‌کنند و او می‌خواهد از چنگ آنان فرار کرده و به نقطه‌ای در جهت عکس حرکت دشمن به سرعت حرکت کند.

حال، باید دید ما چه دشمنانی داریم که از چنگ آنها به سوی خداوند فرار می‌کنیم. بی‌تردید خداوند جسم نیست تا در یک طرف قرار بگیرد و دشمن در طرف دیگر، این فرار روحی و قلبی و معنوی است، پس جهت مقابل خداوند، جهت نزولی و فرار از آن به معنای حرکت صعودی است. عواملی وجود دارند که می‌خواهند ما را به طرف مخالف پروردگار جذب کرده و پایین بکشند پس باید نیرویی صرف کرد تا همانند موشک‌هایی که از جاذبه زمین فرار می‌کنند، ما نیز از نیروی مخالف فرار کرده و در فضای دیگری قرار گرفته، به سوی خداوند برویم.^۱

البته در هر مرحله، عوامل بازدارنده بیش‌تر شده و دارای جاذبه‌های بیش‌تری می‌شوند، درست مثل دانش‌آموزانی که در هر مقطع تحصیلی، با امتحانات متفاوت و پیچیده‌تری مواجه می‌شوند. ما نیز در مرحله نخست، با واجبات و محرماتی روبه‌رو هستیم که در مرحله بعد تشخیص آن واجبات و محرمات پیچیده می‌گردد و در مراحل بعدی پیچیده‌تر می‌شوند تا جایی که ممکن است انسان بین واجب و حرام نتواند فرق بگذارد و یا تردید پیدا کند که آیا فلان عمل واجب یا حرام است.

همان‌طوری که برای کلاس اول ابتدایی، امتحانی ساده و برای دانشجوی سال آخر دانشگاه، فرمول‌های پیچیده ریاضی و پرسش‌های سنگین وجود دارد، برای انسان‌ها نیز مراتب و مراحل و امتحانات گوناگونی وجود دارد که برای موفقیت در آنها نیاز به آشنایی با کتاب و سنت است.

خاطره‌ای از مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی آملی

یکی از دوستان که در انفجار حزب جمهوری اسلامی در هفتم تیر به شهادت رسید^۲ به خدمت مرحوم آقای شیخ محمدتقی آملی در تهران رسیده، درخواست راهنمایی و ارشاد در راه تهذیب نفس و طی مدارج معنوی نموده بود. ایشان در پاسخ فرموده بود: این که تو می‌گویی و می‌خواهی همانند کندن کوه با مژه چشم است، اگر چنین آمادگی و هم‌تی داری قدم در این راه بگذار.

پیمودن این راه مانند بالا رفتن از کوهی است که چند نفر، همواره انسان را به سمت پایین می‌کشاند و باید با همّت والا، خود را از چنگ آنها خلاص کرده و بالا رفت. این افراد همان شیطان‌هایی هستند که همواره ما را از

^۱ - نظیر این تشبیهات در قرآن کریم آمده است، آن‌جا که می‌فرماید: «كَأَلَدَىٰ اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ» دقیقاً صحنه‌ای را مثل یک بیابان وسیع مجسم می‌کند که جاده مشخصی ندارد و عواملی هستند که می‌خواهند انسان را در این بیابان سرگردان کنند. البته این فرد دوستانی دارد که او را به سوی خود می‌خوانند، ولی چون در چنگ این عوامل سرگردان مانده از اجابت دوستان خود عاجز است؛ و نیز در تشبیه دیگری می‌فرماید: «وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ السَّمَاءِ فَتَخَطَّفَهُ الطُّيْرُ أَوْ تَهْوَىٰ بِرِيحٍ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ». یعنی کسی که شرک می‌ورزد، مثل کسی است که از آسمانی بلند فرو افتد و لاشخورها و کرکس‌هایی او را گرفته و قطعه قطعه نموده و یا تندبادی او را به گودالی دوردست بیفکند که دیگر راه نجات نداشته باشد. این تشبیهات قرآنی، مؤید همان سیر نزولی است.

^۲ - منظور مرحوم شیخ غلامرضا دانش آشتیانی است.

خدا دور می‌کنند و چه بسا در لباس‌ها و قالب‌های گوناگون در بیایند. به طور مثال گاهی ممکن است در لباس اهل علم و زهد و با قیافه‌هایی فریبنده ظاهر شده و انسان را به بی‌راهه بکشانند و بدون این که متوجه شویم، حتی خوشحال از این که از فلان عالم و زاهد پیروی می‌کنیم، به درّه سقوط و نابودی بیفتیم.

مکاشفه مرحوم شیخ انصاری

شیخ انصاری از لحاظ زهد و تقوی کم‌نظیر بود. متأسفانه، از مقامات معنوی ایشان چندان اطلاعی نداریم و فقط ایشان را به عنوان صاحب کتاب‌هایی چون **مکاسب و رسائل** می‌شناسیم. خوب است اساتید، هنگام تدریس این‌گونه کتاب‌ها، از مقامات روحی و معنوی پدیدآورندگان آن‌ها نیز مطالبی بگویند تا شاگردان، آن بزرگواران را بیش‌تر بشناسند.

به هر حال مقامات شیخ انصاری بسیار عالی است. زمانی که به مرجعیت و ریاست تامّه رسیده بود و وجوهات فراوانی برای او آورده بودند، وضع حمل همسر ایشان نزدیک بوده است و لذا زنان همسایه به وی پیشنهاد می‌کنند که مقداری روغن تهیه کنید تا همسر شما پس از وضع حمل (که به شدت به آن نیاز پیدا می‌کند) مصرف نماید.

شیخ انصاری یک تومان از وجوهات را برداشته، تصمیم می‌گیرد روغن برای همسرش خریداری کند، در این حال به فکر می‌افتد که اگر همسر یکی از محصلین علوم دینی، در شهر نجف وضع حمل کند آیا یک تومان در اختیار دارد که برای او روغن بخرد؟ و با این فکر بر می‌گردد و پول را سر جای خود می‌گذارد. آن شب یکی از اهل مکاشفه در عالم کشف یا رؤیا می‌بیند که شیطان طناب‌های قوی و رنگارنگی درست کرده است. از او می‌پرسد: این‌ها چیست؟ وی در پاسخ می‌گوید: ریسمان‌ها و طناب‌هایی است که برای مردمان درست کرده‌ام تا هر کسی را به دامی چون شهوت و ریاست و مقام و پول و... بیاورم. در همین حال چشم او به طنابی بسیار قوی و محکم می‌افتد که پاره شده بود و از شیطان می‌پرسد: که این چیست و برای کیست؟ شیطان آهی از سر اندوه می‌کشد و می‌گوید: نه ماه زحمت کشیدم و این طناب را بافتم تا دیشب به گردن شیخ انصاری انداختم، ولی او با یک حرکت آن را پاره کرد و زحمت چندین ماهه مرا به هدر داد.

وقتی که آن شخص از حال کشف یا رؤیا خارج می‌گردد به خدمت شیخ رفته و جریان را به‌عرض او می‌رساند. شیخ انصاری ابتدا گریسته و سپس ماجرای یک تومان پول را (که البته آن زمان خیلی ارزش داشته) برای او تعریف می‌کند و خدا را بر این توفیق سپاس می‌گوید.

به هر حال ما دشمنانی زیاد با دام‌های رنگارنگ داریم و پیامبران (علیهم السلام) ما را متوجه نموده‌اند و به ما گفته‌اند: **آخِرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصَّادِقِينَ حُبُّ الرِّيَاسَةِ**^۱ آخرین چیزی که از فکر و اندیشه صدیقان خارج

^۱- ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۲۲، ص ۱۸۱.

می‌شود حبّ ریاست است. چرا که انسان دوست دارد مردم به او احترام گزارده و عکس او را منتشر کنند و عناوین و القاب اجتماعی به او بدهند. پس باید از این جاذبه‌ها خود را رها کرده و از چنگ آن‌ها به سوی خداوند فرار کنیم و این فرار و نیز شدت و آهستگی آن بستگی به قدرت آن دشمنی دارد که می‌خواهد ما را به سمت خود بکشاند. چنان که در روان‌شناسی گفته‌اند: آدمی قدرت‌های نهفته‌ای دارد و تا احساس خطر نکند آن‌ها را به کار نمی‌گیرد و چه بسا خود هم از وجود آن قدرت‌ها بی‌خبر باشد ولی وقتی تحت تعقیب دشمنی سرسخت قرار بگیرد، همه توان خود را برای فرار از چنگ آن به کار می‌گیرد.

انواع دشمنان

در این مناجات با حضور قلب می‌گوییم: ای خدا، من از دشمنی سرسخت و نیرومند فرار کردم و اگر فرار نکرده بودم دشمن بر من غالب می‌شد و سعادت من از بین می‌رفت. پیوسته در معرض دشمنان خطرناکی هستیم که ما را رها نمی‌کنند و می‌خواهند ما را از خدا دور کنند. این دشمنان عبارتند از:

۱. نفس

طبق روایتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: **أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جُنَيْتِكَ**^۱ سرسخت‌ترین دشمنان، خواسته‌های شیطانی و شهوانی خود فرد است که سرگرم شدن به آن‌ها موجب دوری از مقام قرب الاهی است. یعنی علاوه بر گناهان کبیره و اعمال حرام، حتی خواسته‌های نفسانی حلال مانع کمال و دست کم موجب ایستایی انسان می‌گردند.

یک خاطره سودمند

تازه ازدواج کرده بودم که یکی از بزرگان به عنوان تفقد از شاگرد کوچک خود، به منزل ما آمد. برای ایشان شیرینی آوردم. وقتی که اندکی از آن شیرینی را میل کرد به من فرمود: «این شیرینی مانند سنگی بود که به پای یک پرنده بستند و مانع از پرواز او می‌شود». می‌خواست به من بفهماند که گاهی امور حلال نیز مانع رسیدن به کمالاتی برتر و بالاتر می‌گردند و لذا باید حلال دنیا آدمی را از سیر و حرکت باز می‌دارند تا چه رسد به حرام و گناه که آدمی را به قعر جهنم می‌کشاند.

^۱ - بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۶.

پس جوانانی که در عنفوان جوانی هستند و هنوز صفات ناپسند نفسانی در آنان رسوخ نکرده، بکوشند و با تمرین سعی کنند که با خواسته‌های دل هر چند حلال، مخالفت کنند و با پرداختن به مستحبات (و یا واجباتی که امروزه خیلی زیادند و نوبت به مستحبات نمی‌رسد) نفس خود را مهار کنند. جوان‌ها تا جوان هستند طبق فرموده امام (قدس سره) (باید قدر جوانی خود را بدانند که با اراده خود خیلی از کارها را می‌توانند انجام دهند).

۲. شیطان جنّی

بر اساس آیه شریفه‌ای که از زبان شیطان نقل می‌کند که به خداوند عرض کرد: **فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ**^۱ شیطان دشمن قسم خورده ماست و این مطلب به صورت یک ضرب‌المثل نیز در آمده است. این قسم بزرگی است که شیطان یاد کرده که همه فرزندان آدم را گمراه خواهد کرد.

۳. شیطان زادگان

بر اساس آیه **إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ**^۲، شیطان زادگان و اطرافیان او دار و دسته شیطان جنّی هستند و از دشمنان ما می‌باشند که سنگر گرفته و ما را از درون سنگر خود می‌بینند، ولی ما آن‌ها را نمی‌بینیم و نمی‌فهمیم از کجا به سوی ما تیراندازی می‌کنند تا خود را از تیررس آن‌ها دور کنیم و چاره‌ای اندیشیده و پاسخ مناسبی به آنان بدهیم.

۴. شیاطین انسی

بر اساس آیه **شَیَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ**^۳ شیطان جنّی شاگردانی از آدمی زادگان تربیت کرده که کم‌تر از او نبوده و گاهی قدرتمندتر از او به وسوسه آدمیان می‌پردازند و به همین خاطر در سوره ناس دستور استعاذه از آن‌ها را چنین صادر فرموده است: **قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ ... مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّارِ**^۴ به همین جهت عذاب بعضی از شیاطین انس از عذاب شیاطین جن بالاتر و بیش‌تر است.

پس شیاطین جنّی و انسی و شیطان زادگان و نفس آدمی، دشمنان سرسختی هستند که همواره از درون و بیرون ما را تعقیب و به صورت‌ها و حیل‌های مختلف و وسوسه می‌نمایند. باید همواره توجّه داشت که در تیررس آن‌هاییم و هر گاه زمینه گناه فراهم شود در نزدیکی دام آن‌ها قرار گرفته‌ایم، همانند تاجری که با تمام طلاها و یا چک‌های

^۱ - ص (۳۸)، ۸۲.

^۲ - اعراف (۷)، ۲۷.

^۳ - انعام (۶)، ۱۱۲.

^۴ - ناس (۱۴۴)، ۱ و ۶.

مسافرتی خود در بیابان دچار دُزد گشته که باید به سرعت فرار کند، ما نیز باید همین گونه از شرّ این دشمنان به سوی خداوند فرار کنیم.

بنابر لازم است چند چیز را بدانیم:

۱. دشمنانی داریم که همواره در تعقیب ما هستند و می‌خواهند سرمایه‌های ایمان و معرفت ما را بدزدند.
۲. به تنهایی از عهده این دشمنان بر نمی‌آییم و به همین خاطر است که امیرمؤمنان (علیه السلام) (می‌فرماید: **إِلَهِي قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي مَعْيُوبٌ وَ عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَ هَوَائِي غَالِبٌ**^۱ خداوند، قلب من محجوب و نفس من معیوب و عقل من مغلوب و هوای نفس من غالب است.
۳. باید از چنگ این دشمنان به سوی کسی فرار کنیم که ما را از شرّ نفس، شیطان‌های جنی و شیطان‌های انسی حفظ کند.

۴. این فرار به معنای دویدن دل و جدا شدن از هوس‌ها است، و گرنه نفس همیشه با ما است و فرار از آن بی‌معنی است و خدا هم همه جا هست و جای مخصوصی ندارد؛ **فَأَيُّمَا تَوَكَّلُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ**^۲
* * *

وَ وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ مُسْتَكِينًا لَكَ مُتَضَرِّعًا إِلَيْكَ رَاجِيًا لِمَا تُؤَابِي لَدَيْكَ؛ و ایستاده‌ام روبه‌روی تو در حالی که مسکین تو و متضرع به سوی تو و امیدوار به ثوابی که نزد تو است می‌باشم.
حال که در بیابان زندگی از چنگ گرگ‌های خونخوار فرار کردیم و به بارگاه با شکوهی پناه بردیم، کاملاً با صاحب آن خیمه و خرگاه روبه‌رو می‌گردیم.

بین یدیک تعبیری است عربی و ریشه در روابط انسانی دارد. انسان ممکن است به چند گونه در حضور کسی بایستد:

اوّل: در سمت راست او قرار گیرد؛

دوّم: در سمت چپ او قرار گیرد؛

سوّم: کاملاً روبه‌روی او قرار گیرد.

^۱ - بحارالانوار، ج ۸۴، ص ۳۴۱.

^۲ - بقره (۲)، ۱۱۵.

تنها در صورت سوّم است که کاملاً با او مواجه شده است. از این حالت مواجهه در عربی تعبیر به **بین** **یدیه** می‌گردد.

پس وقتی کاملاً با خداوند مواجه می‌شویم، باید تمام توجّه به او باشد تا بتوانیم در مناجات خود حال و شور و سوز و گدازی داشته باشیم.

این حالت تسلیم کسی است که هیچ کاری از او ساخته نیست، مانند مال‌باخته‌ای که تمام ثروت خود را از دست داده و یا بیماری که در حال جان‌کندن است و هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد، این حالت بیچارگی و فروتنی و تضرّع است.

روان‌شناسان از دیرباز گفته‌اند که در وجود انسان، شادی و غم، خنده و گریه و ترس و وحشت سرشته شده و هر یک از آن‌ها در جایی مصرف و کاربرد دارد؛ زیرا وجود این‌ها بیهوده نیست. پس گاهی باید بخندد تا سلامتی و شادابی به دست بیاورد؛ گاهی باید بگرید تا به احساسات و عواطف خود پاسخ بدهد؛ گاهی باید خشم بورزد؛ گاهی محزون باشد و گاهی شادمان شود و اشک شوق بریزد.

خداوند می‌فرماید: «**تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ**»^۱ رخی از کشیشان و راهبان را می‌بینی که به خاطر شناخت حق و حقیقت اشک شوق می‌ریزند. «یا مانند حضرت شعیب که از شوق لقای الاهی گریه‌های طولانی داشته است.

در پیشگاه الاهی که قادر مطلق است و ما هیچ طلبی از او نداریم بلکه گناه هم انجام داده‌ایم، باید با گریه و زاری خواسته‌های خودمان را مطرح نماییم و امید به پاداش و ثواب الاهی داشته باشیم؛ بنابراین مناجات‌کننده با این دعا به دو حیثیت وجودی خویش اشاره می‌کند:

۱. در موقعیتی هستم که از دشمنان فرار کردم؛

۲. اکنون در این جا با حال تضرّع و بی‌اعتمادی کامل به خویشتم، ایستاده‌ام.

^۱ - مائده (۵)، ۸۳.

و تعلم ما فی نفسی و تخبر حاجتی و تعرف ضمیری و لا یخفی علیک أمر منقلبی و مثنوی و ما أرید به من منطقی و اتفوه به من طلبتی و ارجوه لعاقبتی و قد جرت مقادیرک علیّ یا سیدی فیما یکون منی الی آخر عمری من سریرتی و علانیتی و بیدک لا بید غیرک زیادتی و نقصی و نفعی و ضری؛ و تو آنچه را که در سینه من است می‌دانی و از حاجت من خبر داری و درون من را می‌شناسی و پایان تحولات و توقفگاه من بر تو پوشیده نیست و آنچه که می‌خواهم بگویم و حاجتم را بر زبان بیاورم و برای پایان کار خود امیدوارم می‌دانی؛ و ای خدای من قضا و قدر تو بر من تا پایان عمر خواه نماند و خواه آشکار جاری شده است و زیادی و نقصان و نفع و ضرر من به دست تو است نه به دست دیگری.

انسان در حال مناجات باید از یک سو خود و کاستی‌ها و ضعف‌های خود و از سوی دیگر خصوصیات و ویژگی‌های خداوند را که با او مواجه است ببیند. در این فراز از مناجات شعبانیه به ویژگی‌های پروردگار اشاره می‌شود که عبارتند از:

۱. علم الاهی نسبت به حال و موقعیت انسان

اولین ویژگی خداوند که در این فراز به آن اشاره شده، علم و آگاهی وسیع و همه‌جانبه خدا به انسان است، چون هرگز به کسی که شناختی از انسان نداشته، موقعیت او را ندانسته و امکان فریب خوردن او وجود دارد، نمی‌توان پناه برد و با او مناجات کرد. علم الاهی با چند عبارت مطرح شده است:

الف: «تعلم ما فی نفسی» انسانی که می‌داند خداوند از تمام ابعاد وجودی او با اطلاع است، نمی‌تواند آن گونه که در مقابل انسان‌های دیگر نقش بازی می‌کند، خود را برای خداوند به گونه‌ای کاذب جلوه دهد، بلکه باید صادقانه، در مقابل خدایی که از تمام اسرار وجودی او با اطلاع است حاضر شود و چیزی را نپوشاند و در مقام فریب‌کاری و دروغ‌گویی بر نیاید.

ب: «تخبر حاجتی» خدایا، تو بهتر از من از نیازهایم خبر داری، گاهی انسان به نیازمندی‌های خود توجه ندارد و تنها بر اثر فشار یک سلسله غرائز حیوانی از قبیل گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و شهوت و... می‌فهمد که غذا، آب، وسایل گرم‌کننده و سردکننده، همسر و مسکن می‌خواهد، ولی هزاران نیاز دیگر است که انسان از آن‌ها خبر ندارد و احساس نیاز او مرحله به مرحله برایش پیش می‌آید.

برخی از خواسته‌های درونی ما زیر پرده‌ای قرار گرفته و به قدری پیچیده‌اند که از خود ما نیز پوشیده‌اند. چه بسا انسان می‌خواهد کاری بکند، ولی انگیزه و دلیل آن را نمی‌داند، مثلا، انگیزه بسیاری از رفتارهای او خود کم‌بینی و یا حسادت و یا خودنمایی است، هر چند به صورت خیرخواهی یا کشف حقیقت و یا کسب ثواب جلوه کند و اگر احياناً، کسی به او تذکر بدهد باور نمی‌کند و او را متهم به بدگمانی می‌نماید. این همان چیزی است که در روان‌شناسی به عنوان شعور ناخودآگاه، نیمه‌آگاه در برابر شعور آگاه مطرح می‌گردد.

خداوند از لایه‌های زیرین روح ما آگاه است حتی اگر خود ما به لایه‌های نخستین آن نیز پی نبرده باشیم. ما گاهی چیزهایی را می‌خواهیم که هیچ تجربه‌ای از آن نداشته و یا آن‌ها را ندیده و نشنیده و یا آثار آن را درک نکرده‌ایم، در حالی که خداوند همه آن نیازها را می‌داند.

ج: «و تعرف ضمیری» خدایا تو بهتر از من باطن مرا می‌شناسی؛ یعنی در باطن و دل من خواسته‌هایی است که من خودم از آن آگاه نیستم ولی تو آن‌ها را خوب می‌شناسی.

د: «و لا یخفی علیک امر منقلبی و مثوای»^۱ تنها به آن چه که موجود است آگاه هستی، بلکه به آینده من و دگرگونی‌های حال من و این که به چه نقطه‌ای ختم می‌شوند نیز آگاهی، چرا که حالات من هر روز دگرگون می‌شوند، ولی سرانجام به خط پایان می‌رسند و من در جایی ثابت اقامت می‌کنم و از حرکت باز می‌مانم؛ بنابراین، ما مواجه با کسی هستیم که نه تنها الآن بلکه آینده ما را تا ابدیت می‌داند؛ نه تنها از اعماق دل ما در حال حاضر با خبر است، بلکه از سرنوشت نهایی ما نیز آگاه است.^۲

^۱ - منقلب یعنی نقطه‌ای که انقلابات و تحولات به پایان می‌رسند و مثوی یعنی جایگاه ابدی و اقامتگاه ثابت.

^۲ - به طور مکرر عرض کرده‌ایم که خداوند اصرار دارد تمامی پدیده‌ها را به خود نسبت دهد و در عین حال اسباب ظاهری و واسطه‌ها را نیز نفی نمی‌کند؛ مثلاً، آفتاب می‌تابد و آب دریا بخار می‌شود و به صورت ابر در می‌آید و ابر در اثر جابه‌جا شدن هوا و سرد و گرم شدن آن حرکت می‌کند و تبدیل به آب شده و باران می‌بارد و عوامل باران نه تنها برای مردم امروز که دوران پیشرفت علم است، حتی برای مردم روزگار قدیم واضح و آشکار بوده، ولی خداوند تعالی بارها در قرآن هر مرحله از مراحل پیدایش باران را به خود نسبت داده است و می‌فرماید: وَأَرْسَلْنَا الرِّیَاحَ لَوَاقِحَ (حجر (۱۵)، ۲۲)؛ خداوند این ابرها را بارور کرد. وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً؛ (انعام (۶)، ۹۹) خداوند باران را بارانید. سُنَّاهُ لِبَلَدٍ مَّيِّتٍ (اعراف (۷)، ۵۷) خداوند ابرها را جابجا کرد و به سرزمین مرده سوق داد. فَالِقُ الْإِصْبَاقِ وَالنَّوَى؛ (انعام (۶)، ۹۵) خداوند هسته را می‌شکافت و گیاه را می‌رویاند و....

نه تنها در رابطه با امور طبیعی، بلکه کارهای آدمیان را در عین حال که فاعلیت انسان را نفی نمی‌کند به خود نسبت می‌دهد که تحت عنوان توحید افعالی در مباحث کلامی مطرح است.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) آن بزرگ قهرمان توحید در ضمن مطالبی اشاره به همین موضوع نموده و می‌فرماید: «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي؛ (شعراء (۲۶)، ۷۹ و ۸۰) یعنی خداوند به من غذا و آب می‌دهد و وقتی که مریض می‌شوم مرا شفا می‌دهد.»

نکته جالب آن که نمی‌گوید: آب را در ظرف ریخته و به دست من می‌دهد بلکه بالاتر از آن می‌فرماید: «خداوند آب را به من می‌نوشاند و غذا را نیز همین طور به من می‌خوراند.»

و خداوند نیز می‌فرماید: «أَنْتُمْ تَرْزُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؛ (واقعه (۵۶)، ۶۴) یعنی آیا شما کشاورزی می‌کنید و یا خداوند کشاورز است؟»

شما تنها هنری که دارید با ده‌ها وسیله و ابزار که آن‌ها را نیز خداوند در اختیار شما قرار داده، تنها دانه را زیر خاک کرده و به آن آب و کود می‌دهید؛ اما رویانیدن و زیاد کردن و به صورت غذا درآوردن دانه کار خداست. در روایات آمده است که هر پدیده‌ای که در جهان هستی پیدا می‌شود باید چند مرحله را بگذراند:

«علم خدا، اذن خدا، مشیت، اراده، قضا، قدر، امضا». (هر کدام از این کلمات معانی خاص خود را دارند که با تأمل و دقت فرق آن‌ها روشن می‌گردد).

این مراحل هفت گانه را در یک جمله خلاصه نموده و می‌فرماید: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ (یس (۳۶)، ۸۲)

خداوند مراحل چند گانه یک کار اختیاری مانند ایمان را نیز به خود نسبت داده و می‌فرماید:

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُوْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ؛ (یونس (۱۰)، ۱۰۰) هیچ انسانی ایمانی نمی‌آورد مگر به اذن الاهی.

چنان که کار غیر اختیاری انسان‌ها مانند مرگ را به خود نسبت داده و می‌فرماید:

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ؛ (آل عمران (۳)، ۱۴۵) هیچ انسانی نمی‌میرد مگر به اذن پروردگار.

هذ: «و ما اريد ان ابدئ به من منطقي و اتفوه به من طلبتي» آنچه را که می‌خواهم به زبان بیاورم و به آن لب بگشایم می‌دانی.

و: «و ارجوه لعاقبتی» و آنچه را که برای سلامتِ پایان کار خودم به آن امید دارم، نسبت به آن آگاه هستی. این‌ها مربوط به بخش نخستین این مناجات بود که اشاره به ویژگی نخست خداوند یعنی **علم الاهی** می‌نماید.

۲. مدیریت و ربوبیت تکوینی الاهی

دومین ویژگی خداوند که در اینجا مورد اشاره واقع شده مدیریت و ربوبیت تکوینی او است که به دو صورت ذکر شده است:

اول: «و قد جرت مقادیرک علیّ یا سیدی فیما یکون منی الی آخر عمری من سریرتی و علانیتی» قضا و قدر تو تا آخر عمر خواه به صورت آشکار و خواه پنهان بر من جاری است. یعنی این گونه نیست که تو فقط نسبت به من و جهان آگاه باشی و هیچ‌گونه فعالیتی انجام ندهی، بلکه امور عالم و از جمله امور من به دست تو تقدیر^۱ و مهندسی می‌شود. من در

مسیر مقدرات تو هستم. جالب آن‌که انجام مقدرات به عنوان جریان و با عبارت «جرت» بیان شده است؛ چرا که مربوط به مقام اجرا و سامان‌دهی است، پس مقدرات باید جریان پیدا کنند. این تقدیر در گذشته، حال و آینده وجود دارد و از آغاز تا انجام عمر انسان را در بر می‌گیرد و همه امور پنهانی و آشکار را تحت برنامه‌های اندازه‌گیری شده و دقیق خدا قرار می‌دهد.

دوم: «و یدک لا ید غیرک زیادتی و نقصی و نفعی و ضری»؛ یعنی درست است که مقدرات انسان طراحی و برنامه‌ریزی شده است، ولی تا به مقام عمل نرسیده، می‌توانی آن را تغییر بدهی و تغییر آن به دست تو است و هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند در آن تصرف کند. افزایش و کاهش و سود و زیان من تنها و تنها در دست تو می‌باشد.

^۱ تقدیر و یا قضا و قدر از پیچیده‌ترین مباحثی است که روایات و علمای علم کلام و حکمت درباره آن فراوان سخن گفته‌اند و برخی هم آن را مسأله‌ای حل ناشدنی دانسته و گفته‌اند: قلم چو به این‌جا رسید سر بشکست؛ و برخی از روایات هم آن را بحر عمیق دانسته و تفکر زیاد درباره آن را ممنوع کرده‌اند. روایتی از امام هادی (علیه السلام) رسیده است که یک مرحله از فاعلیت خداوند را به یک مهندس تشبیه نموده و می‌فرماید: برای بنای یک ساختمان ابتدا باید مهندس نقشه‌ای ارائه بدهد که این ساختمان در چه محلی و با چه گنجایشی و با چه پایه و اساسی ساخته شود و تا ساخته نشده همچنان به عنوان یک نقشه هست و امکان تغییر آن وجود دارد.

تدبیر جهان هستی توسط خداوند نیز همان مهندسی کارها و زمینه‌سازی و فراهم ساختن شرایط است و مراحل مختلف قابل تغییر است تا به مرحله قضا و حتمیت کار می‌رسد. البته طبق برخی از آموزه‌های دینی قضای حتمی الاهی نیز قابل تغییر می‌باشد، چنان‌که در دعای پس از زیارت حضرت رضا (علیه السلام) می‌خوانیم: «وَقَضَائِكَ الْمُبْتَرِّمِ الْاَلَدَى تَحْجَبُهُ بِاَيْسَرِ الدُّعَاءِ: خدایا تو را به آن قضای حتمی که با اندک دعایی تغییر می‌پذیرد سوگند می‌دهم که...»

و این همان چیزی است که در اصطلاح کلام بداء نامیده می‌شود. یعنی خداوند در لوح مقدرات آن را نوشته و به ملائکه وحی کرده و گویا دیگر هیچ‌کس قابل برگشت نیست ولی گاهی خداوند آن را تغییر می‌دهد؛ مثلاً تقدیر شده که عمر فلان شخص پنجاه سال باشد ولی با صلح و رحمت و احسان به پدر و مادری که انجام داد عمر او به هشتاد سال افزایش یافت. به عنوان مثال خداوند به عمر مرحوم آقای صدیقین اصفهانی که مردی بزرگ و شبانه روز در خدمت مردم بوده و در هر ساعتی از شبانه‌روز برای مردم استخاره می‌گرفته و تعبیر خواب می‌کرده است، ده سال به خاطر این خدمات افزود.

پس روشن شد که انسان با توجه به این موضوعات با خدا مناجات می‌کند. موضوعاتی مثل؛ بی‌لیاقتی او، علم خداوند نسبت به او و این که همه مقدرات او به دست پروردگار است.

إلهی إن حَرَمْتَنی فَمَنْ ذَا الَّذی یَرِزُّنِی وَإنْ حَدَلْتَنی فَمَنْ ذَا الَّذی یَنْصُرُنِی؛ خداوندا، اگر تو مرا محروم سازی،

پس چه کسی مرا روزی می‌دهد و اگر تو مرا رها کنی پس چه کسی مرا یاری می‌کند؟

برای توضیح این فراز از مناجات ذکر دو مقدمه لازم است:

۱. زبان گفت و گو در موارد و مقامات مختلف فرق می‌کند. در مقام بحث و گفتوگوی اعتقادی عادت داریم که مطلب خود را با استدلال و برهان فلسفی و ریاضی ثابت کنیم و گاهی ممکن است سخن خود را به هر شکل ممکن به کرسی نشانده و طرف مقابل را وادار به پذیرش آن کنیم. روش اول را **برهان** و روش دوم را **جدل** می‌گویند و هدف از آن دو قانع کردن طرف مقابل است.

ولی گاهی با زبان عذرخواهی با یک دوست صمیمی سخن می‌گوییم، این جا سخن از استدلال و برهان و جدل نیست بلکه، فقط دنبال بهانه‌ای می‌گردیم تا طرف مقابل با لطف و محبت خود از خطا و اشتباه ما صرف نظر کند.

عالم محبت، زبان خاصی دارد. شاعران عارفی چون مرحوم شیخ محمدحسین اصفهانی (معروف به کمپانی) و حضرت امام خمینی (رحمه الله) (و علامه طباطبایی (قدس سره) (که غزلهایی با مضامین خاصی گفته‌اند از زبان محبت استفاده کرده‌اند و همین مضامین در دعاها و مناجات‌هایی از قبیل **مناجات ابوحمزه** وجود دارد: **إِنْ أَدْخَلْتَنِی النَّارَ أَعْلَمْتُ أَهْلَهَا أَنِّی أُحِبُّكَ؛** اگر مرا به جهنم ببری به اهل جهنم خواهم گفت که هنوز تو را دوست دارم.

این زبان برهان و استدلال و جدل نیست. این نه اولتیماتوم است که خدا را تهدید کند و نه کلاس درس فلسفه و ریاضیات و مناظره و جدل؛ بلکه مقام معاشقه است، زبان **دلالت** است نه **جدال**. در زبان دلالت گاهی حالت انبساط است و گاهی انقباض. انسان گاهی برای خودش و دیگران دعا می‌کند و مثل کسی که کنار اقیانوسی ایستاده برای خود و همسایگان و دوستان و آشنایان و... برای همه خلائق رحمت می‌طلبد و به کم‌تر از آن قانع نمی‌شود.

حال **دلالت** که در دعای افتتاح؛ **مُدْلِلاً عَلَیْكَ فِیْمَا قَصَدْتُ فِیْهِ** آمده است، حال بچّه‌ای است که نزد مادر خود ناز می‌کند.

کسی که آلوده به گناهان و آلودگی‌هاست این لیاقت را ندارد که در پیشگاه الهی و در محفلی که صالحان و انبیا و اولیا علیهم السلام حضور دارند حاضر شود و چون خودش از عهده پاک کردن آن گناهان بر نمی‌آید و می‌خواهد در آن جمع حاضر شود، دیگر جای استدلال و برهان و احتجاج نیست تا بخواهد بر اساس برهان، استدلال و یا طبق مقبولات و مشهورات، جدل کند که خدا باید مرا بیامرزد، بلکه جای عذرخواهی و تمسک به صفات الهی است.

تقریباً نیمی از مناجات شعبانیه مشتمل بر همین تمسکات و عذرخواهی‌ها و بهانه‌جویی‌ها است تا انسان خود را سزاوار آموزش قلمداد کند تا پس از آن نوبت به درخواست‌های دیگر برسد؛ کسی که سر و وضع آلوده و کثیف و متعفن دارد و می‌خواهد وارد یک جمع محترم شود، باید ابتدا برای تعویض لباس و استحمام و تغییر وضع موجود خود تمناً و خواهش کند.

۲. بر اساس ادله عقلی و روایات توحیدی و نهج البلاغه و معارف اسلامی، هیچ‌گاه در ذات خداوند تغییری ایجاد نمی‌شود.^۱ چنان‌که حضرت علی (علیه السلام) می‌فرماید: **لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا**^۱ و تحت تأثیر هیچ عاملی قرار

^۱ - چون این مسأله کم‌تر در جاهای دیگر مورد بحث واقع می‌شود، در این جا لازم است پیرامون آن توضیح دهیم:

گاهی به ذهن می‌آید که خدا نیز حالات مختلف چون رضا، سخط و غضب دارد. گاهی خوشنود و گاهی غضبناک می‌گردد. در روایتی در اصول کافی باب توحید از هشام بن حکم است که زندیقی به محضر حضرت صادق (علیه السلام) آمد. (لازم به ذکر است که زندیق به معنای کافری است که اهل تحقیق و پژوهش و دانش است و در میان همفکران خود منزلتی به عنوان ایدئولوگ دارد، بنابراین سؤالاتی که می‌کردند جاندار و قوی بود و جواب‌هایی که ائمه (علیه السلام) می‌دادند بسیار پر محتوا و خیلی قابل استفاده است).

زندیق از حضرت صادق (علیه السلام) پرسید: «آیا خداوند رضایت و غضب و سخط دارد؟» او چون قرآن خوانده بود می‌دانست که در قرآن عباراتی از قبیل «ضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ» و «سَخَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» و «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» مکرر آمده است و حضرت صادق (علیه السلام) آن را انکار نمی‌کند، بنابراین می‌خواست قبل از بحث از حضرت اعتراف بگیرد و سپس بحث کند. حضرت فرمود: «آری خداوند رضا و غضب دارد». ولی برای این که جایی برای اشکال باقی نماند فوراً فرمود: «ولی نه چون انسان‌ها و مخلوقات که ابتدا رضایت و سپس غضب بر آن‌ها وارد می‌گردد. چرا که مخلوق اجوف و توخالی است که با این چیزها پر می‌گردد، مرکب از اشیایی مصنوع و ساخته شده است که می‌تواند جای خالی داشته باشد ولی در مورد خداوند چنین نیست چرا که خداوند واحد و احدی‌الذات و احدی‌المعنا است یعنی صفات الهی عین ذات اوست و لذا هیچ چیز وارد ذات او نمی‌شود.»

اینک، این سؤال پیش می‌آید که اگر چنین است پس این رضا و سخط و غضب کجا پیدا می‌شوند؟

جواب آن است که به اصطلاح علمی، این‌ها صفاتی خارج از ذات و متعلق به مقام فعل هستند. یعنی در مقام فعل این صفات به خداوند نسبت داده می‌شود. از افعال او معلوم می‌شود که اگر به کسی ثواب و پاداش داد می‌گوییم: از او راضی شد و اگر او را عقاب کرد می‌گوییم: خداوند بر او غضب کرده است. پس رضای الهی پاداش و غضب عقاب اوست بدون آن که چیزی بر او وارد گردد و او را از حالی به حال دیگر متحول گرداند و هیچانی ایجاد کند، چرا که به قول قدیمی‌ها غضب عبارت از هیجان خون است؛ بنابراین، از صفات مخلوقات عاجز و نیازمند است، نه خداوند.

یکی دیگر از متکلمان معروف به نام عمرو بن عبید معتزلی به حضرت باقر (علیه السلام) عرض می‌کند: «فدايت شوم، معنای آیه چهل سوره طه که می‌فرماید: «وَمَنْ يَخْلُلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى» چیست؟ مگر خداوند مثل ما انسان‌ها غضب می‌کند و رنگش سرخ و رگ‌های گردنش متورم می‌گردد؟»

حضرت باقر (علیه السلام) فرمودند: «منظور از غضب عقاب و حلول غضب به معنای شدن عقاب و کیفر است». آن‌گاه می‌فرماید: «إِنَّهُ مَنْ رَعِمَ أَنْ اللَّهَ فَذَ زَالَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ صِفَةُ مَخْلُوقٍ. هر کس که گمان کند خداوند از یک حالتی به حال دیگر متحول می‌گردد خدا را به صفات مخلوقات موصوف کرده است.»

پس اگر کسی گمان کند که خشنودی در خدا از بین رفته و غضب جای آن را می‌گیرد لوازم ممکنات و مخلوقات ناقص را برای خدا دانسته در حالی که ساحت قدس الهی از این گونه حالات و تحولات دور است.

البته در قرآن برخی از اندام‌ها چون عین (چشم)، ید (دست) و قدم (پا) مانند ید الله و تصنع علی عینی و امثال این‌ها به خداوند نسبت داده شده است. دلیل آن این است که ما حقایق ماورای امور مادی و جسمانی را نمی‌توانیم درک کنیم و فقط با تشبیه به مادیات است که اندکی فهم آن‌ها را آسان می‌سازد و با تصور آن‌ها و سپس تجرید و تنزیه به خداوند تعالی نسبت بدهیم. در روایتی است که هر موجودی خدا را به صفات خودش تصور می‌کند و حتی مورچه گمان می‌کند که خداوند دو شاخک دارد و اگر نداشته باشد نمی‌تواند درست راه برود و برای او نقص حساب می‌شود!

از حضرت باقر (علیه السلام) روایت است که فرمود: «كَلَّمَا مَيَّرْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَذَقٍ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ هر چه درباره خدا در ذهن خود فرض و تصور کنید ساخته ذهن شماست هر چند که در دقیق‌ترین معانی خود باشد که به خودتان بر می‌گردد، چرا که مخلوق شماست.»

نمی‌گیرد؛ و نیز حضرت سیدالشهداء (علیه السلام) عرض می‌کند: **إِلَهِي تَقَدَّسَ رِضَاكَ أَنْ يَكُونَ لَهُ عَلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ يَكُونُ لَهُ عَلَّةٌ مِنِّي.**^۲

پس خشنودی و غضب پروردگار معلول چیزی نیست. ولی با بندگان خود به زبان محاوره صحبت کرده و رضایت و غضب خود را برخاسته از عملکرد آدمیان دانسته و به عنوان مثال می‌فرماید: **فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ.**^۳ یا در جای دیگر می‌فرماید: **وَعَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا.**^۴ همه این تعبيرات (خشنودی، غضب، انتقام و تأسف) بر اساس محاوره و زبان گفتگو با انسان‌ها است.

پس از ذکر دو مقدمه‌ای که بیان شد (اولاً: زبان مناجات غیر از استدلال و جدل و مانند آن‌ها است و ثانیاً: خداوند با انسان‌ها به زبان محاوره سخن گفته است و گرنه رضا و غضب او معلول چیزی نیست.) در این فراز از مناجات شعبانیه عرض می‌کنیم:

خداوندا، اگر مرا از رحمت خود محروم کنی چه کسی می‌خواهد به من چیزی ببخشد؟ مگر کسی هست که بتواند به من چیزی ببخشد؟ اگر مرا در چنگ دشمن رها کنی آیا کسی هست که بتواند مرا برهاند؟ اگر تو مرا یاری نکنی پس چه کسی می‌تواند مرا یاری کند؟

بنابراین در مقام عذرخواهی و تقاضای رحمت و بخشش (نه طلب کارانه) خود را مشمول رحمت و مستحق یاری خدا می‌کنیم. وقتی خود را کوچک دیدیم و درخواست عطف و رحمت کردیم، لایق شمول لطف خدا می‌گردیم و علاوه بر پاک شدن از آلودگی‌های گناه، گنجایش درک رحمت الهی را پیدا می‌کنیم.

إِلَهِي أَعُوذُ بِكَ مِنْ غَضَبِكَ وَ حُلُولِ سَخَطِكَ؛ خداوندا، به تو پناه می‌برم از این که غضب و سخط تو بر من حلول کند.

برخی از گناهان ممکن است انسان را از خدا دور کند تا جایی که مورد غضب و خشم الهی قرار گیرد و به هیچ وجه نقطه روشنی در وجود او باقی نگذاشته و به طور کلی او را مطرود الهی گردانند.

به هر حال این صفاتی را که ما در ذهن خود تصور می‌کنیم ریشه آن اموری است که ما در خود یا دیگر مخلوقات می‌بایم و سعی می‌کنیم که تنزیه از نقایص

نموده به خدا نسبت بدهیم. حال بستگی دارد که آیا بتوانیم به طور شایسته‌ای تنزیه کنیم یا خیر.

^۱ - نهج البلاغه، خطبه ۶۵: خداوندی که هیچ حالتی برای او پیش نمی‌آید که قبلاً نداشته باشد.

^۲ - دعای عرفه: خداوندا، رضای تو بالاتر از آن است که خودت برای آن علتی قرار دهی تا چه رسد به این که من بخواهم علت برای آن باشم.

^۳ - زخرف (۴۳)، ۵۵: وقتی که ما را به تأسف وا داشتند و غمگین ساختند از آن‌ها انتقام گرفتیم.

^۴ - نساء (۴)، ۹۳: خداوند بر او غضب کرد و او را لعنت نمود و برای او عذابی دردناک مهیا کرد.

افرادی هستند که در آغاز زندگی کارهای خوبی انجام می دهند ولی ممکن است در موقعیت‌هایی قرار گیرند و آلودگی‌هایی پیدا کنند که نه تنها گذشته آن‌ها را تاریک و سیاه می کنند بلکه امیدی به اصلاح او در آینده نیز باقی نمی گذارند.

اهلبیت علیهم السلام در موارد متعدد ما را به سرنوشت ابلیس متوجه ساخته‌اند. امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می فرماید: **وَكَانَ قَدْ عَبْدَ اللَّهُ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ لَا يُدْرِي أَمِنْ سِنِي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِي الْآخِرَةِ**^۱ شیطان قبل از خلقت آدم (علیه السلام) شش هزار سال خدا را عبادت کرد، به گونه‌ای که فرشتگان او را از خود می دانستند و معلوم نیست که آیا این سال‌ها، دنیایی بوده‌اند یا آخرتی. شاید مصلحت نبوده که پیرامون آن توضیح دهند. (وگرنه خود حضرت می دانستند که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت) احتمال دارد که هر روز از آن هزار سال طول کشیده باشد. ولی این عبادت‌ها از روی ایمان و اعتقاد به ربوبیت تشریحی الهی نبوده، هرچند شیطان، وجود خدا و نیز یگانگی و ربوبیت تکوینی خدا را پذیرفته بود و به قیامت نیز عقیده داشت...^۲

پس شیطان عصیان ریشه‌داری داشت که به کفر منتهی گشته و یا از کفر برخاسته بود. شیطان عقیده به ربوبیت تشریحی خداوند نداشت، یعنی نمی پذیرفت که باید فرمان خدا را اطاعت کرد و به همین سبب وقتی خداوند فرمان سجده در مقابل آدم را صادر کرد، اظهار داشت: **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ**^۳ و با این پاسخ به حکم الهی اعتراض داشت که چگونه کسی که بهتر است برای کسی که مقام او پایین تر است سجده کند. این همان روح استکبار، انکار ربوبیت تشریحی و کفر است. **أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ**^۴. به همین خاطر کفر برخی از انسان‌ها را به کفر ابلیس تشبیه می کنند، چرا که بدترین کفرهاست.

همین شیطان به خداوند عرض کرد: اگر مرا از سجده بر آدم معاف بداری تو را به گونه‌ای عبادت می کنم که هیچ کس تا به حال عبادت نکرده است. خداوند در پاسخ فرمود: **إِنِّي أَحِبُّ أَنْ أَطَاعَ مَنْ حَيْثُ أُرَى**^۵ اگر می خواهی مرا پرستی باید همان گونه که می گویم پرستش کنی وگرنه خود را پرستیده‌ای؛ بنابراین ممکن است کسی پس از شش هزار سال عبادت، کافر گشته و به طور کلی از درگاه الهی رانده شود.

حضرت علی (علیه السلام) این جریان را بدان جهت مطرح می فرماید که ما به عبادات و اعمال و درس و بحث و فقه و اصول و فلسفه و تفسیر و علوم اسلامی و تبلیغ خودمان مغرور نگردیم و همواره نگران عاقبت کار خود باشیم؛

^۱ - شیطان خدا را ۶ هزار سال عبادت کرد که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده است یا از سالهای آخرت. نهج البلاغه، خطبه قاصعه.

^۲ - از این که شیطان عرض کرد: «فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوْبِنَهُمْ أَجْمَعِينَ... رَبِّ فَانظُرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ» معلوم می شود که عقیده به وجود و ربوبیت و عزت الهی داشته و به قیامت نیز عقیده داشته است (غیابی کرمانی).

^۳ - اعراف (۷)، ۱۲؛ من بهتر از او هستم که مرا از آتش و آدم را از گل آفریدی.

^۴ - بقره (۲)، ۳۴: امتناع کرد و استکبار ورزید و از کافران بود.

^۵ - بحار الانوار، ج ۲، باب ۳۲، ص ۲۶۲: من دوست دارم آن گونه که خودم می خواهم اطاعت شوم. البته در بعضی از روایات به این صورت آمده است: «أَتَمَّا أُرِيدُ أَنْ أُعْبَدَ مِنْ حَيْثُ أُرِيدُ».

چرا که ممکن است عبادت شش هزار ساله هم مانند کسی که خداوند در قرآن درباره او فرموده است: **الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا... وَكُلُّ شَيْءٍ لَرَفْعِنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ**^۱ بر باد فنا برود. به هر حال انسانی که با خدا مناجات می کند توجه دارد که ممکن است گناهان، او را به کلی از درگاه حق محروم گردانده و مورد غضب قرار دهند. چنان که خداوند می فرماید: **وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى**. پس در این فراز از مناجات می گوئیم: پناه به تو می برم از این که مورد غضب و سخط تو قرار بگیرم.

معمولا اهل لغت **سخط** را مرادف با غضب گرفته و برخی گفته اند: سخط، شدت غضب است؛ بنابراین می گوئیم: خداوندا به تو پناه می برم از این که مورد غضب تو واقع شوم.

ما انسانها ممکن است که از خیلی چیزها بدمان بیاید ولی تا خیلی خیلی زشت و ناپسند نباشد نسبت به آن اظهار غضب و خشم نمی نماییم. خداوند نیز بین گناهان فرق قائل شده و گناهان کوچک را که قابل آمرزش هستند و یا گناهان کبیره ای را که با توبه یا شفاعت آمرزیده می شوند، با گناهانی که مثل شمشیر کشیدن به روی خدا هستند و کيفر و عقوبت سخت دارند، یکسان نمی داند.

در قرآن کریم بین رضایت و ثواب تفاوت وجود دارد؛ مثلا وقتی که می فرماید: **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ**^۲ معلوم می شود رضایت، چیزی بالاتر از بهشت است. کسانی که به طمع بهشت عبادت می کنند مزدی چون بهشت دریافت می کنند، ولی کسانی چون امیر مؤمنان و ائمه (علیهم السلام) (به بالاتر از بهشت یعنی رضوان الهی نایل می شوند. **وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ**^۳ وقتی که چیزی مثل هوای خنک در تابستان مورد رضایت و پسند ما باشد، سه موضوع وجود دارد:

۱. درک این مطلب که هوای خنک در تابستان ملایم طبع ماست؛

۲. خود آن هوای خنک؛

۳. احساس لذتی که از آن خنکی هوا در تابستان برای ما ایجاد می شود.

در مورد خداوند باید گفت: «خداوند با هر کمالی ملایمت و با هر ضد کمالی مخالفت و منافرت دارد. **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ**^۴ **إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ**»^۵

^۱ - اعراف (۷)، ۱۷۶: آن کسی که آیات خود را به او دادیم ولی او خود را از آنها منسلخ ساخت... و اگر می خواستیم او را بدان آیات رفعت می دادیم ولی او خود به زمین چسبید و از هوس خود پیروی کرد. پس او مانند سنگ است...

^۲ - توبه (۹)، ۱۰۰: خداوند از آنان راضی گردید و بهشت هایی برای آنها مهیا گردانید.

^۳ - توبه (۹)، ۷۲: رضایت الهی بالاتر است.

^۴ - بقره (۲)، ۲۲۲: خداوند هر کسی را که رو به طهارت بیاورد دوست می دارد.

^۵ - لقمان (۳۱)، ۱۸: خداوند هر انسان خیال پرداز فخر فروش را دوست ندارد.

پس وقتی بخواهیم بین ذات خدا و مقام فعل خارجی آن‌ها مراتبی در نظر بگیریم مثل این که خداوند آن را دوست دارد یا نمی‌پسندد. باید گفت دوست داشتن کمالات که عین ذات خداوند است رضا و دوست نداشتن، سخط است. البته به مجرد این که انسان مرتکب گناهی شود مورد سخط و غضب الاهی قرار نمی‌گیرد و گرنه مهلت انجام آن را پیدا نمی‌کند.

باید خیلی بدی و زشتی زیاد باشد که انسان در ردیف **مَغْضُوبٍ عَلَيْهِمْ** قرار بگیرد و روی سعادت نبیند. اگر انسان به این حد نرسد می‌توان به اصلاح او امیدوار بود، چنان که در مناجات دیگری آمده است: **فَإِنْ لَمْ تَكُنْ غَضِبْتَ عَلَيَّ فَلَا أُبَالِي^۱**

پس انسان باید پناه به خدا ببرد که مبادا مشمول غضب الاهی گردد، باید توفیق بخواهد تا کاری انجام ندهد که موجب غضب الاهی گردد که در این صورت دیگر امیدی به عفو نیست.

الهی إِنْ كُنْتُ غَيْرَ مُسْتَأْهِلٍ لِرَحْمَتِكَ فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيَّ بِفَضْلِ سِعَتِكَ؛ خداوندا اگر شایسته رحمت تو نیستم، تو شایسته آنی که بر من با فضل گسترده‌ات احسان بنمایی.

در این بخش به خداوند عرض می‌کنیم: من گرچه استحقاق رحمت تو را ندارم و زشتی‌هایم خیلی زیاد است ولی از رحمت تو ناامید نیستم، چون رحمت تو ویژه مستحقین نیست بلکه آن‌قدر گسترده است که همه را مشمول فضل تو می‌گرداند. فضل بالاتر از استحقاق است و اگر رحمت بر خلاف حکمت نباشد شامل افرادی که استحقاق آن را ندارند نیز خواهد شد. رحمت خدا تنها از کسانی منع می‌شود که رحمت بر آن‌ها بر خلاف حکمت الاهی باشد، مانند کشندگان پیامبران و اولیا و افرادی که بندگان را از روی عناد و آگاهی گمراه می‌کنند. در این صورت اگر خداوند آن‌ها را رحمت کند بر خلاف حکمت خود کار کرده است. به هر حال کسانی که شایستگی رحمت را ندارند، می‌توانند امیدوار باشند که با پیدا کردن یک حال مخصوص^۱ مشمول فیض الاهی گشته و سرریز رحمت پروردگار به آن‌ها نیز برسد.

ایمان، توجه و توسل به اولیا موجب پیدایش این گنجایش است و حکمت نیز اقتضا می‌کند که مشمول سرریز رحمت الاهی گردند. چرا که اصل رحمت شامل وجود مقدس خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله) و اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) گشته و سرریز آن به کسانی که خود را در معرض آن قرار داده و هنوز مشمول غضب الاهی نشده‌اند خواهد رسید.

^۱ - خداوندا، غضبت را بر من شامل نگردان که اگر هنوز مورد غضب قرار نگرفته‌ام، امید اصلاح دارم و دیگر غصه‌ای ندارم.

إلهی کانتی بنفسی واقفہ بین یدیک و قد اظلمها حسن توکلی علیک فقلت ما انت اهلہ و تغمدتني بعفوک؛ خداوندا، گویا خودم را روبه روی تو می بینم در حالی که توکل من بر تو بر سر من سایه افکنده است. پس تو آن چه را که خود شایسته آن هستی به من می گویی و مرا مشمول عفو خود می فرمایی.

در این فراز از مناجات، انسان خود را این گونه فرض می کند که در پیشگاه الاهی ایستاده و می داند که شایستگی رحمت ندارد ولی ابر رحمتی بر او سایه افکنده و آن به خاطر توکلی است که بر خداوند دارد، چرا که برای اعمال خود هیچ ارزشی قائل نیست و تنها کار خود را به خداوند واگذار کرده تا او را ببخشد؛ بنابراین عرض می کند:

خدایا به تو نیکو توکل کردم و این توکل ارزشمند من، مقدمه و زمینه نزول رحمت تو بر من است.

خاطره‌ای از مرحوم حاج میرزا عبدالعلی تهرانی

در روزگار جوانی ماه مبارک رمضان به مشهد مقدس مشرف گشتم و مرحوم حاج میرزا عبدالعلی تهرانی (پدر حاج آقا مجتبی تهرانی که در تهران درس فقه و اصول و اخلاق دارند) در مشهد اقامت داشت و مدتی بالای سر حضرت نماز می خواند و شبها در منزل خود مجلس وعظ داشت. یکی از شبهای احیاء (به نظرم شب بیست و سوم) پس از پایان مراسم قرآن روی سر گرفتن به هنگام دعا چنین گفت:

خدایا من وقتی که جوان بودم در دعاها پا را از مراتب توحید پایین تر نمی گذاشتم (یعنی همیشه از تو مراتب توحید را می خواستم) اما حالا که پیر شدم و محاسنم سفید گشته از تو می خواهم که مرا مسلمان بمیرانی...

خدایا در این شب احیاء کسانی قرآن خوانده و توسل و عبادت داشته‌اند و هر کسی را به واسطه یک عملی مثل روزه و نماز و صدقات و صلہ رحم و کارهای خیری که داشتند بخشیدی. خدایا ما را هم مجانی بیامرز تا روز قیامت بگویی یک دسته را من مجانی آمرزیدم.

اولیای خدا بعد از طی مقامات و سالها سیر و سلوک و ریاضت و استفاده از اساتیدی بزرگ چون مرحوم میرزا جواد آقای تبریزی، در سن هشتاد سالگی به جایی می‌رسند که به عمل خود نمی‌توانند اتکا کنند. به همین سبب در این فراز از مناجات می‌گوییم: خدایا فرض کنیم که روز قیامت شده و من در پیشگاه تو ایستاده‌ام، گرچه دستم خالی است ولی یک ابر روی سر من سایه انداخته و آن توکل خوبی است که به تو داشتم؛ و تو نیز در این ایستگاه، آن چه را که شایسته مقام تو، نه آن چه که شایسته من بوده است، گفته‌ای. یعنی نگفتی: تو بی‌شرم و گناهکار و آلوده‌ای. فرمودی: من اهل گذشت و آمرزش و بخشش هستم. لذا مرا مشمول عفو خود به برکت همان توکل نمودی. مناجات‌کننده به خود می‌آید که اگر من این آلودگی‌ها را باید با خود به جهان آخرت ببرم ولی باز از رحمت خدا ناامید نیستم، ولی این امید نه به اعمال خودم بلکه به واگذاری شایسته کارهایم به خداست و انتظار دارم

که در قیامت در هنگامه حساب و کتاب، آنچه را که سزاوار شأن او از کرم و بزرگواری و عفو است بگوید، نه آنچه که سزاوار من از عقاب و کیفر است.

* * *

إِلَهِي إِنَّ عَفْوَتَ فَمَنْ أَوْلَى مِنْكَ بِذَلِكَ وَإِنْ كَانَ قَدْ دَنَا أَجَلِي وَ لَمْ يُدْنِنِي مِنْكَ عَمَلِي فَقَدْ جَعَلْتُ الْأَقْرَارَ بِالذَّنْبِ إِلَيْكَ وَسَيْلَتِي؛ خداوندا، اگر تو مرا عفو کنی، پس چه کسی سزاوارتر از تو به این کار است و اگر مرگ من فرا رسد و عمل من نتواند مرا به تو نزدیک گرداند، من اقرار به گناهان را وسیله خودم به سوی تو قرار می‌دهم.

در این فراز عرض می‌کنیم: خداوندا، اگر بخشش در کار باشد چه کسی سزاوارتر از تو به بخشیدن است؟ اگر آمرزش مطلوب است پس چه کسی بهتر از تو می‌آمزد؟ اگر مرا ببخشی دور از انتظار نیست. اگر مرگ من فرا رسیده و هنوز عمل من باعث نزدیک شدن من به تو نشده باشد، فقط یک راه مانده که به تو نزدیک شوم و مشمول آمرزش و رحمت تو گردم و آن، اقرار به گناه است.^۱ خدایا؛ من اقرار می‌کنم که

^۱ - لازم است که به یک نکته اشاره شود و آن این که: در مضامین دعای کمیل و ابوحمره

و سایر دعاها و مناجات شعبانیه و سایر مناجات‌ها تعبیّرات عجیبی در رابطه با اقرار

به گناهان وجود دارد که از سوی معصومین (علیهم السلام) ابراز گردیده که گویا بالاترین گناهان کبیره را مرتکب شده‌اند و به هیچ وجه با مقام عصمت تناسب ندارد. به عنوان مثال حضرت سجّاد (علیه السلام) در دعای ابوحمره ثمالی به درگاه الهی عرض می‌کند: «فَمَنْ يَكُونُ سَوْءًا حَالًا مِنِّي إِنْ أَنَا نُقِلْتُ عَلَيَّ مِثْلَ حَالِي إِلَى قَبْرِي؟ چه کسی حال او بدتر از حال من است، اگر این گونه به سوی قبر خویش روانه شوم؟» در این رابطه بزرگان جواب‌هایی داده‌اند.

برخی فرموده‌اند: «امام معصوم (علیه السلام) چون پیشوای مردم است و قافله و کاروان خودش را به بهشت می‌برد، از زبان همه پیروان خود دعا و مناجات می‌کند و گویا خود را نازل منزله هر یک از دوستان خود حتی آن‌هایی که در پایین‌ترین درجات هستند، قرار می‌دهد.»

برخی فرموده‌اند: «این دعاها و مناجات‌ها برای تعلیم و آموزش به دیگران است و گویا به اهل ایمان گفته می‌شود که باید در مقام مناجات این چنین سخن بگویند.»

برخی دیگر گفته‌اند: «بسیاری از کارهایی را که ما انسان‌های معمولی آرزوی انجام آن را داریم به حکم «حَسَنَاتُ الْإِبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرِّقِينَ» برای کسانی که دارای معرفت عالی هستند گناه بزرگی شمرده می‌شود؛ مثلاً ما خوشحالم که چند رکعت نافله شب به صورت خواب‌آلوده و دست و پا شکسته بخوانیم که نوکرهای دست‌چندم حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) اگر چنین نمازی بخوانند، دست حسرت بر سر خود می‌کوبند و این گونه نماز را توهین به محضر مقدّس پروردگار می‌دانند. پس به کاری که ما بالیده و افتخار می‌کنیم، آنان از آن استغفار می‌کنند.»

برخی دیگر گفته‌اند: «اولیای الهی در مقامی که این دعاها را می‌خوانند و اظهار ضعف و گناه و کوتاهی می‌نمایند، آن وقتی است که را از خودشان نمی‌بینند و می‌گویند: اگر خداوند دست مرا نگیرد به پست‌ترین درکات سقوط خواهم کرد.»

توضیح آن‌که؛ اگر ما عوامل هدایت خویش را که عبارت از عقل و ایمان و معرفت است از خودمان بدانیم کسانی را که از این عوامل بی‌بهره‌اند، بدتر از خود می‌دانیم، ولی اگر خود را ظرف خالی دیده و این‌ها را فیض پروردگار دانسته که به ما افاضه شده‌اند و معتقد شویم که: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ؛ هیچ انسانی نمی‌تواند ایمان بیاورد مگر به اذن پروردگار.» و ظرف خالی را آماده پذیرش هر نوع آفت ببینیم و یقین داشته باشیم که خداوند در هر لحظه ایمان و هدایت و عقل می‌دهد و ممکن است این فیض قطع شده و منشأ همه فسادهای برخاسته از فقدان علم و معرفت و تقوا خواهد گشت.

پس می‌گوید: خدایا اگر من را تو حفظ نکنی از هر کسی پست‌تر هستم. خدایا، من صرف‌نظر از آن‌چه که تو داده‌ای همان ظرف خالی هستم که فاقد هدایت است.

جایی که خداوند به پیامبر (صلی الله علیه وآله) می‌فرماید: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى * وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى؛ آیا تو را یتیمی نیافت و پناه داد؟ و آیا تو را گم‌شده‌ای نیافت و هدایت نکرد؟» و نیز درباره آن حضرت می‌فرماید: «مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ؛ تو نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست.» پس پیامبر (صلی الله علیه وآله) هم ظرف خالی است که از ایمان و هدایت الهی برخوردار گشته با این که اشرف مخلوقات و اکمل موجودات و واسطه در فیض الهی برای

بنده‌ای ناچیز هستم و این اقرار وسیله‌ای برای نزدیک شدن گناهکار به رحمت می‌گردد.

یک پرسش اساسی و پاسخ آن

گویا در این جا سؤال مقدری است و آن این‌که: اگر گناهکار آمرزیده شود خلاف حکمت است و در این صورت گناهکار با اهل طاعت فرقی نمی‌کند. جواب آن این است که این گناهکار با تذلل و فروتنی اقرار به گناه کرده است و با گناهکاران دیگر فرق می‌کند.

انسان از روی خودخواهی و خودپرستی حاضر نمی‌شود به اشتباه خود حتی در خلوت اقرار نماید و اگر کسی تربیت نیافته باشد غرور و استکبار به او اجازه نمی‌دهد به اشتباه و گناه اعتراف نماید بلکه همواره آن را توجیه کرده و به توجیهاتی مانند: «جامعه فاسد است» و یا توجیهاتی براساس گفته‌های برخی از مکاتب روان‌شناسی و جامعه‌شناسی که می‌گویند: «بشر ساخته دست محیط و وراثت است و از آن جا که عوامل ژنتیک و عوامل اجتماعی و محیط در اختیار انسان نمی‌باشند و از خود اختیاری ندارد، پس اگر اشتباه کرد تقصیر پدر و مادر و محیط جامعه است» متوسل می‌شود و اعمال خود را این چنین توجیه می‌کند.

البته، این سخن تا حدی درست است، یعنی تأثیر این عوامل را نمی‌توان انکار کرد و تا حدودی در شخصیت افراد تأثیر می‌گذارند، ولی این عوامل تعیین‌کننده نیست و فقط زمینه‌ساز است و هرگز موجب جبر نمی‌شود. این‌که در قرآن کریم روی داستان برخی از افراد مانند فرزند و همسران نوح (علیه السلام) و لوط (علیه السلام) تأکید می‌شود برای آن است که نشان دهد ارتباط با بیت نبوت نمی‌تواند اختیار و اراده را از انسان بگیرد و به اجبار او را به راه حق هدایت کند و به همین سبب وقتی که حضرت نوح (علیه السلام) عرض کرد: خدایا قول داده بودی که اهل من را نجات دهی، جواب آمد: **إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ**^۱

از سوی دیگر همسر فرعون را مثال می‌زند که در دربار فرعون که بدترین و فاسدترین محیط‌هاست به مقامی می‌رسد که خداوند درباره او می‌فرماید: **وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ**^۲. و به چنان مقامات عالی عرفانی می‌رسد که درخواست منزلی در بهشت نزد خدا می‌کند، نه مانند برخی از ما که کاخ و میوه و همسر بهشتی می‌خواهیم، بلکه **عندالله** را می‌طلبد که مقام جوار الاهی است. پس اگر عامل محیط موجب جبر می‌شد می‌بایست

دیگران می‌باشد؛ و روح عبادت همین است که انسان به تدریج بفهمد که از خود هیچ ندارد و این فهم خود را به صورت‌های مختلف ابراز کند. گریه کند، اشکش جاری شود. نتیجه چنین عبودیتی همان است که طبق مضمون یک حدیث «الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ؛ عبودیت گوهری است که حقیقت آن ربوبیت است.» هر چند که این روایت سند صحیحی ندارد ولی مضمون آن صحیح است.

به هر حال اولیای الاهی با توجه به ظرف خالی وجود خویش که منشأ همه فسادها و سقوط به درکات است چنین مناجات‌ها و تعبیراتی داشته‌اند.

برخی از این پاسخ‌ها چندان دلنشین نیست و شاید پاسخ اخیر عمیق‌تر باشد.

^۱ - تحریم (۶۶)، ۱۱: فرزند تو از اهل تو نبود، او عملی ناصالح بود.

^۲ - هود (۱۱)، ۴۶: و خداوند برای مؤمنان زن فرعون را مثال می‌زند.

دربار فرعون که کثیف‌ترین و فاسدترین محیط است، همسر فرعون را نیز مثل سایر درباریان بسازد و نه تنها چنین نکرد بلکه این بانوی گرامی به عنوان الگو برای تمام مؤمنان در طول تاریخ مطرح شد. پس این بهانه‌ها نمی‌تواند توجیه‌کننده اشتباهات کسی باشد. اگر انسان سالمی باشد، اعتراف می‌کند که اشتباه کردم و قول می‌دهم تکرار نکنم. دست کم نزد خود اقرار و اعتراف کرده و شایستگی بخشش پیدا می‌کند. ولی اگر گردن کلفتی و توجیه‌گری کند، خداوند می‌گوید من چه چیزی را ببخشم در حالی که او نمی‌پذیرد که مرتکب اشتباه شده است.

باری، اعتراف به گناه و اشتباه در محضر خداوند، آخرین وسیله‌ای است که انسان می‌تواند برای تقرّب به خدا از آن استفاده کند و معلوم می‌شود که هنوز مورد غضب و سخط الاهی واقع نشده است و گرنه مجال چنین اعتراف و اقراری نمی‌یافت؛ بنابراین عرض می‌کنیم: اگر توفیق پیدا کردن راه تقرّب به سوی خداوند را از راه عمل صالح پیدا نکردیم، راه دیگری انتخاب کرده و آن اقرار و اعتراف به گناه در پیشگاه الاهی است.

الهی قَدْ جُرْتُ عَلَى نَفْسِي فِي النَّظَرِ لَهَا فَلَهَا الْوَيْلُ إِنَّ لَمْ تَغْفِرْ لَهَا؛ خداوندا، من به خودم در رابطه با چاره‌اندیشی و تدبیر خودم ظلم و جور نمودم. پس وای بر من اگر من را نیامرزی.

برای تبیین این فراز از مناجات ذکر دو مقدمه لازم است:

۱. تقریباً نیمی از این مناجات در طلب رحمت و بخشش الاهی است و با انواع بیانات لطیف و شیرین و دلنشین سعی شده که دریای رحمت الاهی به جوش بیاید. هرچند قبلاً گفته شد، خداوند حالات متعارض ندارد و تغییر متعلق به ما است که لیاقت رحمت او را پیدا می‌کنیم؛ مثلاً همه مردم حتی کودکان دبستانی می‌دانند که خورشید طلوع و غروب نمی‌کند، ولی می‌گویند طلوع و غروب کرد، قرآن نیز با زبان عرف سخن گفته است. البته خورشید هم حرکتی دارد ولی غروب و طلوع معروف را ندارد و این زمین است که خود را مواجه با خورشید می‌کند نه این که خورشید بالا و پایین برود. ما نیز به زبان محاوره می‌گوییم کاری می‌کنیم تا خدا را خشنود کند و پرهیز می‌کنیم از کاری که خدا را ناخوش بیاید. در حالی که ما کوچک‌تر از آنیم که بتوانیم رضایت برای خدا ایجاد کنیم.

پس ما که می‌گوییم دریای رحمت خدا به جوش بیاید در حقیقت معنای آن این است که در ما جوششی پیدا شود که مشمول رحمت الاهی شویم، چرا که رحمت او مثل آبخاری است که از ازل تا ابد در حال ریزش و جوشش و خروش است و این ما هستیم که باید جلو رفته و این گنجایش را پیدا کنیم تا از این آبخار بی‌پایان رحمت الاهی استفاده کنیم.

۲. زبان مناجات و دعا غیر از زبان **برهان و جدال و خطابه** است. اگر زبان‌ها را در همان صناعات خمس^۱ محصور کنیم، می‌توانیم بگوییم دعا و مناجات زبان شعر است، البته نه به معنای نثر منظوم بلکه شعر در اصطلاح اهل منطق یعنی بیانی که نیروی خیال را تحریک کند و در مقام مدح، عواطف و در مقام مرثیه، احساسات دیگران را تحریک می‌کند. با این تفاوت که در مناجات احساسات و عواطف مناجات‌کننده تغییر پیدا کرده و تحریک می‌گردد تا شایستگی درک رحمت الاهی را پیدا کند. کسی اشکال نکند که در فلان دعا، کبری کلیت ندارد و در فلان مناجات مقدمات برهان تمام نیست. چرا که این دعا در مقام استعطاف است تا عطف خداوند جلب شود نه در مقام بیان یک قضیه برهانی و جدلی و ... پس از ذکر این دو مقدمه در رابطه با این فراز از مناجات عرض می‌کنیم:

گاهی ممکن است کسی به طور معمولی اقرار کند که من گناه کرده‌ام و گاهی نیز همین اقرار را با لطافت خاص بیان می‌کند. روح انسان که منسوب به خدا است قدرت زیادی دارد و می‌تواند علاوه بر فاعل ادراک بودن، موضوع ادراک نیز باشد. یعنی چیزی را درک کرده و سپس خود به تماشای درک خود می‌نشیند و جمع این دو حالت خیلی عجیب است که امکان آن برای بسیاری از فیلسوفان اروپایی و غربی مورد تردید است و گفته‌اند: علم به نفس مُحال و علم شهود به نفس ناممکن است چرا که عالم باید غیر از معلوم باشد. ولی پندار این فیلسوفان درست نیست، چرا که روح منسوب به خدا، در وجود انسان قدرتی دارد که می‌تواند بر اعمال خود اشراف پیدا کند. آگاهان از علم روان‌شناسی اهمیت این مسأله را به خوبی درک می‌کنند، می‌توان گفت که راز **خلیفه‌الله** بودن انسان همین قدرت روحی اوست که امانتدار الاهی گشته و اختیار و اراده نیز از همین جا ناشی می‌گردد. انسان قدرت دارد که زمام خیال خود را در اختیار گرفته و نگذارد هر جا که می‌خواهد بتازد؛ و اگر کاری کنیم که جهنمی بشویم خیلی به خودمان ظلم کرده‌ایم. این قدرت را باید در جهت اصلاح خود به کار ببندیم و از قدرت خود سوء استفاده نکنیم.

در این فراز می‌گوییم: خودم بر خودم حقی داشتم که آن را پایمال نمودم، زیرا ما دارای دو شأن و موقعیت هستیم. یکی شأن کسی که باید حقی ادا کند و دیگر شأن کسی که باید حق او ادا شود. هم معلّم هستیم و هم متعلّم. هم مربی هستیم و هم متربی؛ و لذا عرض می‌کنیم: خدایا به خودم ظلم کردم، چرا که در مقام چاره‌اندیشی و نگاه به موقعیت وجودی و تدبیر امور خودم کوتاهی نمودم، مثل پدری که به جای چاره‌اندیشی برای فرزندش، او را در آتش انداخته باشد، من نیز خودم را به آتش افکنده‌ام. اما در دنیا چون پرده وجود دارد نمی‌توانم بینم ولی در قیامت که پرده‌ها کنار رفت و یا برای مردان خدا که پرده‌ها هم اکنون کنار رفته است معلوم می‌شود که هم اکنون در آتش هستیم.

^۱ - منظور از صناعات خمس برهان و جدل و خطابه و مغالطه و شعر است که در منطق مطرح گردیده است. (غیائی کرمانی)

وقتی که دیگری از انسان شکایت می‌کند، قاضی حق او را می‌گیرد و به صاحبش برمی‌گرداند، ولی وقتی که انسان از خودش شکایت می‌کند قاضی چه می‌تواند بکند؟ این لطیف‌ترین بیانی است که بیچارگی و عجز انسان را مجسم و عطوفت و رحمت الاهی را اقتضا می‌کند.

وای بر من، هیچ چاره‌ای ندارم مگر آن‌که تو مرا ببخشی. کسی به داد من نمی‌رسد. از خودم شکایت می‌کنم که به خودم ستم نمودم.

إِلَهِي لَمْ يَزَلْ بَرُّكَ عَلَيَّ أَيَّامَ حَيَاتِي فَلَا تَقْطَعْ بَرُّكَ عَنِّي فِي مَمَاتِي؛ خداوندا احسان تو همواره در دوران حیات و زندگی شامل حال من بوده است، پس آن را در حال ممات از من دریغ مدار. اگر بخواهیم این جمله را به صورت قیاس در نظر بگیریم یک کبرای پنهان دارد و آن این‌که:

خدایا در طول زندگی به من احسان کردی و هر کس که در طول زندگی به من کمک کرده باید بعد از مرگ هم به من کمک کند. پس خدایا باید پس از مرگ به من کمک کنی.

اما این کبری تامّ و تمام نیست، زیرا خداوند در طول زندگی برای فراهم شدن زمینه امتحان به انسان‌ها کمک کرده است و بعد از مرگ نوبت حساب و عقاب است و دیگر آن موضوع باقی نمانده است؛ و چون این بیان نه برهانی است و نه جدلی، بلکه صرفاً بهانه‌ای است برای مخاطب قرار دادن پروردگار، نباید انتظار تامّ بودن برهان را داشت.

پس عرض می‌کنیم: خدایا! یک عمر به من احسان کردی، قبل از آن‌که آفریده شوم با نعمت و با لطف تو شرایط وجود برای من فراهم شد. در طول زندگی، همیشه مشمول نعمت‌های بی‌پایان تو بودم که توان شمارش آن‌ها را ندارم. پس از مرگ نیز احتیاج به آن دارم، پس با استصحاب احسان، مرا رها نکن. همان عاملی که باعث شد عمری بدون استحقاق و حتی بدون این‌که درخواستی داشته باشم به من نعمت ببخشی، به حکم **الْأَكْرَامُ بِالْإِتْمَامِ** پس از مرگ نیز نعمت خود را تکمیل کن.

إِلَهِي كَيْفَ آيَسُ مِنْ حُسْنِ نَظْرِكَ لِي بَعْدَ مَمَاتِي وَأَنْتَ لَمْ تُؤَلِّنِي إِلَّا الْجَمِيلَ فِي حَيَاتِي؛ خداوندا، چگونه از نظر رحمت تو برای پس از مرگ ناامید باشم در حالی که در زمان حیات و زندگی جز به خوبی و زیبایی با من رفتار نکردی.

این فراز نیز مانند فراز قبلی برای جلب ترخّم و احسان الاهی است با اضافه این مفهوم که: تو یک عمر به من احسان کردی و این باعث امیدواری من شد که پس از مرگ من هم ادامه پیدا خواهد کرد. استمرار نعمت‌های گذشته را نه فقط در حال حیات، بلکه پس از مرگ نیز درخواست کنم، چرا که عادت تو احسان است. چگونه از

کسی که عادت به رحمت و احسان دارد، ناامید باشم. من که همواره از تو خوبی و زیبایی و لطف دیدم، چشم امید به استمرار و جریان آن پس از مرگ دارم.

* * *

إِلَهِي تَوَلَّ مِنْ أَمْرِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ وَعَدُّ عَلَيَّ بِفَضْلِكَ عَلَيَّ مُذْنِبٌ قَدْ غَمَرَهُ جَهْلُهُ؛ خداوندا، آن گونه که تو شایسته‌ای کارهای مرا به عهده بگیر و فضل خودت را بر گنجهکاری که نادانی‌اش او را در خود فرو برده است، جاری ساز. خداوندا، مقتضای یک عمر گناه و معصیت آن است که مرا عقوبت کنی، چرا که جواب گناه تکریم و پاداش نیست. پس شایستگی برای پاداش ندارم بلکه باید تنبیه شوم، ولی تو شایسته احسان، کرم و گذشت هستی. اگر بیماری هیچ کس به تو اعتراض نمی‌کند، پس به گونه‌ای کارهای من را سامان بده که سزاوار آن هستی. تو به مقتضای کرم و آمرزش خود با من برخورد کن نه به مقتضای گناهان من.

در این جا حالت انبساط خاطر، انس و امید به انسان دست می‌دهد، چرا که حالات ما متفاوت است. گاهی اقتضا می‌کند که به اسمای جلال توجه کنیم و گاهی به اسمای جمال؛ مثلاً کسی که گرفتار دشمنی ظالم شده به قهاریت و جباریت الهی توجه می‌کند و نمی‌گوید ای خدای مهربان و بخشنده، بلکه می‌گوید ای خدای قهار و منتقم از این دشمن انتقام بگیر. وقتی از او رحمت و بخشش طلب می‌کند او را با اسمای غفور و رحیم یاد می‌کند.

دعای جوشن کبیر به دلیل این که اسمای گوناگون خداوند را در بر دارد دارای جامعیت خاصی است.

بیش تر از نصف مناجات شعبانیه درخواست پاک شدن از آلودگی‌ها و بقیه آن نام بردن از کمالات و صفات عالی الهی است که به امید افاضه برکت و رحمت خوانده می‌شود. پس بخش اول زمینه‌ساز است چون بیش ترین کلمه‌ای که در آن بخش به کار رفته **عفو** و مشتقات آن است.

وقتی می‌گوییم: ای جواد و ای صاحب جود، ذهن متوجه این صفت الهی می‌شود. پس عرض می‌کنیم که ای جواد، جود تو به گونه‌ای است که امید من را زیاد کرده و آرزوی من را گسترش می‌دهد.

انسان آرزو دارد به مقامات و کمالات و لذات و خوشی‌هایی (خواه پنداری و خواه واقعی) برسد. این‌ها آرزوهایی محدود با توجه به شرایط خارجی است، زیرا اگر تناسبی با شرایط خارجی نداشتند نه تنها مورد پسند عقل و تحسین عاقلان نبود بلکه مورد استهزای آنان نیز قرار می‌گرفت. اگر کسی آرزو کند دارای وجودی باشد که یک بال او شرق و بال دیگر او غرب عالم را فرا بگیرد، این آرزویی احمقانه است، چرا که شرایط وجود خارجی انسان متناسب با چنین آرزویی نیست. پس باید آرزو با شرایط خارجی هر چند که تحقق آن‌ها به زمان زیادی احتیاج داشته باشد متناسب باشد. اما اگر برای انسان شرایطی را در نظر بگیریم که بر خلاف این جهان محدود، دارای مبدأ و

سرچشمه‌ای نامحدود باشد، مثلاً هر چه که ببخشد چیزی از او کاسته نشود و هر کاری که بخواهد انجام دهد هیچ مشکلی برای او پیش نیاید در چنین شرایطی اظهار حاجت‌های کوچک و حقیر، زینده نخواهد بود.

اگر شما کنار اقیانوسی ایستاده باشید و آرزوی یک کاسه آب بکنید عجیب و شگفت‌انگیز است. هر کس بشنود می‌گوید: این که آرزومندی نمی‌خواهد، می‌توانی از این اقیانوس هر چه که می‌خواهی برداری.

حال توجه کنید به دریای بی‌کران لطف الهی که: **لَا تَزِيدُهُ كَثْرَةُ الْعَطَاءِ إِلَّا جُوداً وَ كَرَمًا**^۱ در این جا لازم نیست که امیدهایتان را محدود کنید، چرا که از دریای رحمت او هیچ کم نمی‌شود و هیچ زحمتی هم برای خداوند ندارد و انرژی مصرف نمی‌کند: **إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ**^۲.

در این فراز از دعا، مطلب جدیدی به نظر می‌رسد و آن این‌که، خدایا نسبت به کسانی که گنهکارند تفضل می‌کنی آن‌ها در اثر جهل و نادانی مرتکب گناه شده و به بی‌راهه می‌روند. آن فضلی را که نسبت به گنهکاران جاهل روا می‌داری، متوجه من نیز بفرمای.

بی‌تردید، همه گناهان برخاسته از جهل است، ولی نه جهل نسبت به اصل گناه، بلکه نسبت به نتایج و تبعات گناه؛ زیرا اغلب گناهایی که مرتکب می‌شویم از روی جهل به نتایج گناه است، اگر کسی توجه داشته باشد که این گناه او را از چه سعادت‌هایی محروم می‌کند و اگر راه بندگی را ببیند چه سعادت‌هایی نصیب او می‌گردد، مرتکب گناه نمی‌شود. کسی که سراغ مواد مخدر می‌رود اگر در آن لحظه بداند که چه آثار بدی دارد و یک عمر او را بدبخت کرده، از هستی ساقط می‌کند و آبروی او را در اجتماع ریخته، قدرت کار و زندگی شرافتمندانه را از او سلب می‌نماید، هیچوقت به چنین کار سفیهانه‌ای روی نمی‌آورد.

او گرچه می‌داند کار، کار بدی است ولی در آغاز می‌خواهد ببیند چه مزه‌ای و چه لذتی دارد که برخی دنبال اعتیاد و مواد مخدر می‌روند. در ابتدا لذتی زودگذر برای او پیش می‌آید و اندک اندک وارد باتلاقی می‌شود که رهایی از آن دشوار خواهد بود.

پس گنهکار در جهل فرو رفته و نمی‌داند عواقب و مراحل بعدی گناه چیست نمی‌داند گناه موجب کفر و انکار است تا جایی که حتی اگر او را تا پای چوبه دار ببرند حتی حاضر نیست یک بار طلب آمرزش کند. شاید روزگاری اهل نماز، عبادت و شب زنده‌داری هم بوده است، ولی گناه او را به این روز انداخته است. باری، چنین کسی بخشیده نمی‌شود، چون بخشش او خلاف حکمت و ابطال فلسفه خلقت است که می‌فرماید:

الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيُبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا^۳

^۱ دعای افتتاح: کثرت جود و بخشش چیزی جز جود و بخشش نمی‌افزاید.

^۲ یس (۳۶)، ۸۲: وقتی که خداوند اراده کند کاری انجام دهد به آن می‌گوید باش، پس می‌باشد.

^۳ - ملک (۶۷)، ۲: خداوند مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدام یک بهتر عمل می‌کنید.

بنابراین اگر خداوند این افراد را که حاضر نیستند به هیچ وجه عذرخواهی کنند مورد بخشش قرار دهد، چنین کسانی را با کسی که از روی غفلت مرتکب گناهی شده است با یک چشم نگریسته و این خلاف حکمت الهی است. جهلی که موجب گناه شده و اکنون گنهکار به خود آمده و به عذرخواهی پرداخته است قابل بخشش می‌باشد و این امید در او به وجود آمده که طلب بخشش می‌کند.

باری، در این فراز، علاوه بر اقرار به گناه و درخواست رحمت که در فرازهای قبل هم به آن‌ها اشاره شده بود به عنصر جهل نیز تکیه می‌شود و می‌گوید: گرچه من گنهکارم و مستحق عقوبت ولی چون از روی جهل و نادانی بوده، تفضل خود را شامل حال من بنمای.

إِلَهِي قَدْ سَتَرْتُ عَلَى ذُنُوبًا فِي الدُّنْيَا وَأَنَا أَخُو جُ إِلَى سِتْرِهَا عَلَيَّ مِنْكَ فِي الْآخِرَةِ إِذْ لَمْ تُظْهِرْهَا لِأَحَدٍ مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ؛ خداوند، تو در دنیا گناهی را که مرتکب شده بودم پوشانیدی، در حالی که من در آخرت نیاز بیش‌تری به پوشانیدن آن‌ها دارم. چرا که تو در دنیا برای هیچ‌یک از بندگان صالحان مرا آشکار نساختی.

خداوند، من اقرار به گناه کردم و تو آن کریمی هستی که در تمام عمر آن‌ها را پوشانیدی و مرا رسوا نساختی، ولی نیاز من به این ستاریت در آخرت بیش‌تر است، چرا که در دنیا اگر رسوا می‌شدم عذاب آخرت از من برداشته می‌شد، حال که حاضر نشدی آبروی من را پیش خلق بریزی و مرا در حضور کسانی امثال خودم رسوا کنی، این ستاریت خود را در آخرت نیز تداوم ببخش، چرا که نیاز من به این پرده‌پوشی در آخرت خیلی بیش‌تر از پرده‌پوشی در دنیا است.

این فراز از دعا نیز در طلب رحمت است و در آن از استدلال و برهان و جدل خبری نیست که بگویند به این دلیل در دنیا گناهانت را پوشاندم تا حیا کنی ولی سوء استفاده کردی، اکنون باید تو را کیفر بدهم. ولی منطقی استرحام چنین حکم نمی‌کند.

در این جا علاوه بر نکات یادشده در فرازهای قبلی، نکته جدیدی هم اضافه می‌شود و آن عبارت است از این که، خدایا، در دنیا برای هیچ‌یک از بندگان شایسته‌ات راز مرا فاش نکردی و در آخرت اگر رسوایم کنی آبروی من پیش بندگان صالح تو می‌ریزد. اگر انسان در دنیا گناهی می‌کند و رفقای او می‌فهمند و او هم پروایی ندارد، چون آن‌ها هم پالگی‌های او هستند، ولی از این که افراد خوب که اهل این کارها نیستند بفهمند هراس دارد و خداوند لطف می‌کند و در دنیا آبروی او را نزد خوبان نمی‌ریزد تا او را توبیخ نکنند ولی در آخرت خوب و بد همه معلوم می‌شود. آن جا بهشتیان، جهنمیان را می‌بینند و هیچ‌کس مخفیانه به بهشت یا جهنم نمی‌رود. وَبَرِّزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا...^۱

^۱- ابراهیم (۱۴)، ۲۱: همه در پیشگاه الهی آشکار ظاهر می‌شوند.

اگر خداوند در آخرت عیوب او را نپوشاند همه می فهمند که انسان بدی بوده است. انسان گاهی نمی خواهد حتی یک بچه هم از اعمال زشت او آگاه شود، ولی در قیامت که همه خلایق از اوّل تا پایان خلقت در صحرای محشر حاضرند، رسوایی آن روز هزاران بار بدتر از رسوایی دنیاست. پس نیاز او به ستاریّت خداوند بیش تر از دنیاست؛ بنابراین در این فراز علاوه بر نکات قبلی به نکته‌ای دیگر تکیه شده و آن شدّت رسوایی آخرت نسبت به رسوایی دنیاست؛ زیرا همه مردم می فهمند انسان چه کاره بوده است.

خداوند نیز تا جایی که خلاف حکمت نباشد از افاضه رحمت خودداری نمی کند و به همین خاطر کسانی که به واسطه شدت گناهان در برزخ و در قیامت معدّب می شوند در پایان کار آن‌ها را مشمول شفاعت می نماید. حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) می فرمایند: **إِدْخَرْتُ شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي**^۱ شفاعت پیامبر صلی الله علیه وآله برای کسانی است که در مراحل گوناگون پاک نشده‌اند. گاهی مثل گرفتاری‌ها مثل آتشی است که فلزی را در آن می اندازند تا خالص شود. در دنیا افرادی که گناهکارند مبتلا به بلاهایی می شوند تا روح آن‌ها پاک شود و راحت از دنیا بروند و اگر پاک نشدند با سكرات موت آن‌ها را پاک می کنند تا در عالم برزخ مشکل نداشته باشند و اگر پاک نشدند با فشار قبر و گرنه با گرفتاری‌های برزخ و در پایان با سختی‌های محشر و دست آخر با شفاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اهل بیت (علیهم السلام) پاک شده و وارد حوض کوثر می گردند؛ زیرا بهشت جای ناپاکان نیست و در هر صورت انسان باید پاک شود تا به بهشت برود.

بیش ترین امید ما همان شفاعت است. **وَكَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى**^۲ خشنودی پیامبر (صلی الله علیه وآله) طبق روایات مقام شفاعت در آخرت است. ولی در روایات آمده که شفاعت پیامبر (صلی الله علیه وآله) و ائمه (علیهم السلام) (متعلق به آخرت است و قولی برای شفاعت در برزخ نداده‌اند. کسانی هستند که با اعمالی چون زیارت حضرت رضا (علیه السلام) و سیدالشهدا (علیه السلام) و سایر ائمه اطهار (علیهم السلام) موجب شده‌اند آن بزرگواران به دیدن آن‌ها بیایند و از دردهای آن‌ها بکاهند و چه بسا عذاب به کلی مرتفع شود. در عین حال اگر چیزی باقی بماند و در عالم برزخ با آن همه گستردگی زمان پاک نشدند و روز قیامت نیز با حوادث هولناک خود نتوانست آن‌ها را بشوید، سرانجام **محمّد و آل محمّد** (علیهم السلام) به شفاعت بر خواهند خاست و مؤمنان را نجات خواهند داد.

* * *

إِلَهِي جُودُكَ بَسَطَ أَمَلِي وَ عَفْوُكَ أَفْضَلُ مِنْ عَمَلِي؛ خداوند، بخشش تو، امید من را زیاد و گسترده می کند و عفو و گذشت تو بالاتر از عمل من است.

^۱ - بحار الانوار، ج ۸، ص ۵۸، با اندکی تفاوت: شفاعت خودم را برای کسانی از امت خود ذخیره کرده‌ام که گناه کبیره انجام می دهند.

^۲ - ضحی (۹۳)، ۵؛ و خداوند به زودی به تو آن قدر بدهد که تو راضی شوی.

برای تبیین این فراز از مناجات و درک بهتر آن، یک نکته را باید متذکر گردیم و آن این که: توجّه ما به خدای متعال، معمولاً در شرایط عادی به کمک مفاهیم ذهنی انجام می‌گیرد، حتّی وقتی که اسم **خدا** را به زبان می‌آوریم، هر کسی معنای خاصی از آن را در ذهن خود تداعی می‌کند و معمولاً معنای **آفریدگار عالم** تصور می‌شود. همین کلمه آفریدگار که یک مفهوم ذهنی است در هنگام دعا به تناسب حال یا حاجت و خواسته‌ای که داریم دارای مفهوم خاصی می‌گردد. کسی که از خداوند روزی طلب می‌کند از کلمه **خدا**؛ روزی‌دهنده و کسی که گرفتاری دارد؛ **رفع‌کننده گرفتاری** و آن کسی که مریض دارد؛ **شفادهنده بیمار** را در ذهن خود می‌آورد. البته گاهی ممکن است برای برخی افراد در حال دعا، مناجات و نماز با حضور قلب و خلوت در شبهای تار و در حال سجده با اشک جاری، حالاتی پیش بیاید که توجه به هیچ مفهوم خاصی نداشته باشد و نتواند بگوید که در آن حالت از **خدا** چه معنایی را در نظر می‌آورد و فقط حالت انسی که برای او پیش آمده را درک کند. این همان مرتبه ضعیف از درک شهودی است و برای افراد معمولی پیش می‌آید و مراتب کامل آن مخصوص اولیای الهی است.

غالب مردم از راه مفاهیم با خدا ارتباط برقرار می‌کنند و مفاهیم همیشه یک بُعد و زاویه خاص را نشان می‌دهند. با گفتن **رحمن و رحیم**، باید کسی را در نظر بگیریم که خداوند به او ترحم می‌کند و با گفتن **خالق و رازق**، باید کسی را در نظر بگیریم که خداوند او را خلق کرده و رزق می‌دهد. تمامی اسما حسناى الهی در مقام فعل، نشانه کاری از کارهای خدا یا بیان‌کننده کیفیت آن کار است. اسما و صفات الهی که عقل و ذهن ما را از یک زاویه ویژه به خدا توجه می‌دهد به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. **اسمای جمال**. یعنی اسم‌هایی که دلالت بر رحمت و لطف الهی می‌کند مثل **رحمن و رحیم و غفار و کریم** و...؛

۲. **اسمای جلال**. یعنی اسم‌هایی که دلالت بر قهر و سلطه خدا می‌کند مثل **عزیز و قهار و جبار و متکبر** و... . وقتی که اسمای جمال مطرح می‌شود انسان احساس می‌کند که می‌خواهد با او انس بگیرد و به او نزدیک شود و وقتی که اسمای جلال مطرح می‌شود انسان احساس می‌کند که قدرت عرض اندام در مقابل او و حتی قدرت راحت سخن گفتن با او را ندارد.

بنابراین، وقتی انسان به مهربانی خدا توجه می‌کند، زبانش باز می‌شود و می‌گوید: خدایا با ما هم مهربان باش. انسان وقتی خودش را در مقابل چنین دریای بی‌کران می‌بیند، آرزوهای بسیار وسیع و گسترده پیدا می‌کند، نه تنها امیدوار می‌شود که گناهانش آمرزیده شوند بلکه برای رسیدن به مقامات بسیار عالیِ دوردست نیز امیدوار می‌شود. فراموش نکنید که در آغاز در مقام توبه کردن هستیم. پس اول باید توجّه به زشتی‌های اعمال خود پیدا کنیم ولی اکنون که در مقام طلب احسان خداییم، با اسم جواد آغاز می‌کنیم و می‌گوییم: جود تو امید مرا گستراند. در

حقیقت از یک طرف آرزوهایم زیاد و از سوی دیگر گناهانم نیز فراوان است و امر دائر است بین این که بیمارزی یا مؤاخذه بنمایی. در مقام مقایسه عمل خودم با آمرزش تو می بینم گرچه گناه من بزرگ است ولی آیا گناه من بزرگ تر است یا آمرزش تو؟ گناه من شأنی از شئون من است. گناه من با همه بزرگی اش در مقابل آمرزش الاهی چیزی به حساب نمی آید.

عدد بزرگی را فرض کنید که همه کهکشانها را پر کرده است، ولی هر گاه با بی نهایت مقایسه می گردد باز هم محدود است. گناه ما هر چند مثل آن عدد بزرگ است ولی در مقابل آمرزش الاهی ناچیز است.

إِلَهِي فَسُرْنِي بِلِقَائِكَ يَوْمَ تَقْضَى فِيهِ بَيْنَ عِبَادِكَ؛ خداوندا، مرا با دیدار خودت در روز قضاوت و داوری بین بندگانت مسرور و شاد گردان.

کلمه **لقاء** در متون دینی و قرآن و روایات آمده و در کلمات بزرگان به دو صورت به کار رفته است:

۱. همین معنایی که غالباً در کتب دینی آمده و با حذف مضاف الیه یعنی **لقاء الحساب و لقاء الاجر و لقاء**

یوم الدین و... می باشد؛

۲. برداشتن پرده ها و حجابها؛ یعنی کنار رفتن همین دنیاست و در قیامت، که روز آشکار شدن نهانی ها و دریده شدن پرده هاست، تحقق می یابد و همه بندگان، خود را در حضور خدا می بینند و ندای «لَمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» را می شنوند که خداوند پاسخ می دهد: «لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» چرا که هیچ نفس کشی نیست تا پاسخ بگوید. منکرترین افراد می گویند: «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا».

یکی از اسامی روز قیامت **یوم لقاء الله** است. این لقا اختصاص به شخص معین ندارد، بلکه همگی در این روز با خداوند ملاقات می کنند. در این زمینه در قرآن مجید چنین می خوانیم: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ.**^۱

پس چه کافر و چه مؤمن با خدا ملاقات خواهند کرد و این ملاقاتها عمومیت دارند و همه مردم با کنار رفتن پرده ها خدا را ملاقات می کنند.

البته این ملاقاتها با یکدیگر متفاوتند و برای همه شادکننده نیست، بلکه برای کافران مایه عذاب است. به کافران حتی اجازه تکلم داده نمی شود و به آنها گفته می شود: **اٰخِسُوْا فِيْهَا وَلَا تَكَلِّمُوْنَ**^۲
لقاء دیگری نیز وجود دارد که مخصوص اولیای الاهی است و در آخرین مراحل سیر و تکامل به لقاء الاهی بار می یابند.

^۱ - انشقاق (۸۴)، ۶: ای انسان تو به سوی پروردگارت با زحمت خواهی رفت و با او ملاقات خواهی کرد.

^۲ - مؤمنون (۲۳)، ۱۰۸: در جهنم با خفت وارد شوید و با من سخن نگوئید.

در یکی از مناجات‌های امام سجّاد (علیه السلام) آمده است: **وَرُؤُوتِكَ حَاجَتِي**^۱ و درباره شهید نیز آمده است که: **يَنْظُرُ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ**^۲ (این گونه لقاها غیر از لقاهاى عمومى است. مراد از لقا در این فراز از مناجات) «:فسرّنى يوم لقاءك»، با فرض گناهان فراوان، لقاء مخصوص افراد کامل و اولیای الهی نیست بلکه شاد شدن به هنگام ملاقات عمومى است؛ ملاقات عمومى که در آن شاد و برخى نگران هستند. پس از خدا مى‌خواهیم در آن روز که بین مردم داوری مى‌کند از ما خشنود باشد و با غضب با ما مواجه نشود.

إِلَهِي اغْتِذَارِي إِلَيْكَ اغْتِذَارُ مَنْ لَمْ يَسْتَعْنِ عَنْ قَبُولِ عُذْرِهِ. إِلَهِي فَأَقْبَلْ عُذْرِي يَا أَكْرَمَ مَنْ اغْتَذَرَ إِلَيْهِ الْمُسِيئُونَ؛ خداوندا، عذرخواهی من از تو عذرخواهی کسی است که بی‌نیاز از پذیرش عذر نیست. خداوندا، عذر مرا بپذیر ای کسی که گنهکاران از تو عذر می‌خواهند. این فراز از مناجات نیز برای درخواست رحمت و جلب عطف و مهر الهی است.

انواع عذرخواهی و پذیرش عذر

فرض کنید که شما با دوست خود اختلافی پیدا کرده و به او جسارت نموده و حرف زشتی به او زده‌اید، سپس پشیمان شده و تصمیم می‌گیرید که از او عذرخواهی کنید. معنای این عذرخواهی این نیست که من کار بدی نکرده‌ام، بلکه در آغاز اعتراف کرده و سپس عذر می‌خواهید و خود را کوچک می‌کنید تا عمل شما را نادیده بگیرد.

کسی که عذر می‌خواهد، گاهی فکر می‌کند عذرخواهی یک کمال است و لذا برای آن که باادب باشد از کار بد خود عذرخواهی می‌کند، دیگر انتظار ندارد که طرف مقابل عذر او را بپذیرد یا نپذیرد و فقط انجام وظیفه اخلاقی برای او اهمیت دارد و نه هیچ چیز دیگر. این عذرخواهی کسی است که بی‌نیاز از پذیرش عذر است.

ولی گاهی کسی مرتکب قتل شده و حکم اعدام او صادر گردیده و تا رضایت ولیّ دم نباشد از اعدام رهایی ندارد، این جاست که آن فرد به عذرخواهی نزد اولیای دم می‌رود و نسبت به قبول و عدم قبول عذر بی‌تفاوت نیست؛ چرا که مرگ و حیات او در گرو آن است، بنابراین آن قدر التماس و خضوع و طلب رحمت و عذرخواهی می‌کند تا ولیّ دم عذر او را بپذیرد، چون غیر از این راهی ندارد. در این فراز از مناجات چنین عذرخواهی مطرح است نه عذرخواهی از نوع اول که از روی بی‌تفاوتی باشد.

^۱ - مناجات المریدین: و دیدار تو آرزوی من است.

^۲ - شهید نظر به وجه الله می‌کند.

پذیرش عذر نیز صورت‌های مختلفی دارد. گاهی تنها عذر کسی را می‌پذیرند و گاهی علاوه بر این برای او عذری هم می‌تراشند و می‌گویند: من شما را می‌شناسم. شما کسی نیستید که از روی عمد چنین حرکت ناپسندی انجام داده باشید؛ و گاهی علاوه بر پذیرش عذرخواهی به او یاد می‌دهند که چگونه عذرخواهی کند. گاهی شخص مقابل از او عذر می‌خواهد و از او دلجویی به عمل می‌آورد.

یعنی انسان معمولی حداکثر عذر را می‌پذیرد و انسان بالاتر غیر مستقیم به او روش عذرخواهی را می‌آموزد و انسان برتر از آن، خود در عذرخواهی پیش قدم می‌شود و از او دلجویی به عمل می‌آورد.

انگیزه‌های گوناگون پذیرش عذر در بین مردم

البته انگیزه‌های پذیرش عذر در میان انسان‌ها متفاوت است، این انگیزه‌ها عبارتند از:

- ۱- گاهی عذرخواهی کسی به این امید پذیرفته می‌شود که اگر روزی به او محتاج شود در مقابل پذیرش عذرخواهی او احتیاجش را برآورده کند؛
- ۲- گاهی پذیرش عذر به این علت است که دیگری هم عذر او را بپذیرد؛
- ۳- گاهی برای آن است که رفاقت بین آنان تجدید و تشدید شود و از آن بهره بگیرند؛
- ۴- گاهی برای آن که خداوند گناهانشان را ببامرزد عذر دیگران را می‌پذیرد. پس در همه این موارد پاداش بشری یا الهی مدنظر است، ولی خداوند اگر عذر کسی را می‌پذیرد نه انتظار پاداش و نه توقع مزدی دارد، بلکه بزرگواریترین کسی است که بدکاران از او عذرخواهی می‌کنند. خدایی که نه تنها عذر می‌پذیرد بلکه به انسان روش عذرخواهی می‌آموزد و گاهی عجباً و شگفتا:

کرم بین و لطف خداوندگار *** گنه بنده کرده است و او شرمسار

إلهی لا تَرُدُّ حَاجَتِي وَ لَا تُخَيِّبُ طَمَعِي وَ لَا تَقْطَعُ مِنْكَ رَجَائِي وَ أَمَلِي؛ خداوندا، حاجتم را نابرآورده نگردان و چشمداشت من را نومید و آرزو و امید من را قطع نکن.

گوینده در این فراز از مناجات گویا به احساسی دست یافته که شایستگی آمرزش و رحمت پیدا کرده، با این بیانات متعدّد و توجّه خود به صفات جمال و رحمت و بخشش الهی، قابل ترحم گشته و لذا برای تأکید درخواست‌های گذشته‌اش یک پله بالاتر آمده و می‌گوید: از این که توفیق دادی و این مرتبه از هدایت را شامل حال من کردی من تفأل به خیر می‌زنم و معلوم می‌شود اراده خیری داشته و می‌خواهی مرا عاقبت به خیر کنی و گرنه توفیق نمی‌دادی. در حالی که اگر آسمان‌ها از گناه من مطلع می‌شدند مرا می‌ربودند و زمین مرا در درون خویش

فرو می‌برد و دریا مرا در خود غرق می‌کرد، ولی رسوایم نکردی تا بتوانم در جامعه باقی بمانم، تحصیل علم کرده و از مؤمنان استفاده نمایم.

إِلَهِي لَوْ أَرَدْتَ هَوَانِي لَمْ تَهْدِنِي؛ خداوندا، اگر تو می‌خواستی مرا پست و خوار کنی مرا هدایت نمی‌کردی. من عدم رسوایی خود را به این دلیل می‌دانم که تو نمی‌خواهی آبرویم ریخته شود و می‌خواهی به راه خیر کشیده شوم تا عاقبت به خیر گردم.

خداوندا، علاوه بر آن که در کنار دریای بی‌کران رحمت تو ایستاده‌ام و امید برخورداری از آن رحمت عمومی که شامل همه می‌گردد دارم، خصوصیت دیگری هم دارم و آن این که مرا رسوا نکردی و لطف بیش‌تری در حق من نمودی و به همین خاطر امیدم به تو بیش‌تر است.

إِلَهِي مَا أَظُنُّكَ تَرَدُّنِي فِي حَاجَةٍ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي طَلِبِهَا مِنْكَ؛ خداوندا، من گمان نمی‌کنم که تو مرا از حاجتی محروم کنی که عمر خودم را در طلب آن سپری کرده‌ام.

اگر مستمندی درخواستی بکند هر کسی به اقتضای شخصیت و بزرگواری و موقعیت خود به او پاسخی می‌دهد. اگر مستمند به جای یک بار، ده بار و صد بار دست نیاز دراز کند، انسان بزرگوار همان بار اول هم او را بی‌جواب نمی‌گذارد، چه رسد به این که به خانه او بیاید، قطعاً او را ناامید نمی‌کند و اگر کسی ده‌ها بار دست نیاز به در خانه او بیاورد خیلی بعید است او را ناامید گرداند، چه رسد به این که عمر خود را صرف گرفتن چیزی از او کرده باشد.

انسان خواسته‌های زیادی از خداوند متعال دارد و در طول عمر خود دعا‌های زیادی عرضه می‌دارد، اما مؤمن از آغاز تکلیف که گناهان او ثبت می‌شوند و نیاز به آمرزش دارد، از خدا آمرزش می‌طلبد، در نماز شب هفتاد بار **استغفار** می‌کند و سیصد مرتبه **العفو** می‌گوید و با این وجود دیگر گمان نمی‌کند خداوند او را از رحمت و آمرزش خود محروم گرداند بلکه کاملاً مطمئن است که با این تأدب، مشمول آمرزش و رحمت الاهی قرار گرفته است.

إِلَهِي فَلِكِ الْحَمْدُ أَبَدًا دَائِمًا سَرْمَدًا يَزِيدُ وَلَا يَبِيدُ كَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى؛ خداوندا، پس تو را حمد و ستایش می‌کنم همیشه و برای ابد و دائم که همواره در تزايد است و قطع نمی‌شود و آن گونه است که تو دوست داری و راضی شوی.

مناجات‌کننده، از آغاز که هیچ راهی به حریم دوست نداشت تا اکنون که یقین به اجابت درخواست خود دارد، به طور یقینی فاصله‌ای طی کرده، حال آن که خود را خیلی نزدیک احساس می‌کند و زبان به ستایش و حمد

می‌گشاید و می‌گوید: حالا که مطمئن شدم مرا می‌بخشی در مقام حمد و ستایش تو برمی‌آیم و پیوسته تو را ستایش می‌کنم، آن هم ستایشی که تو دوست می‌داری و می‌پسندی. نه لحظه‌ای و زودگذر است و نه موجب خستگی و ملالت که آن را رها کنم، بلکه ستایشی است روزافزون.

* * *

إِلَهِي إِنْ أَخَذْتَنِي بِجُرْمِي أَخَذْتُكَ بِعَفْوِكَ. إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ عِزَّتِكَ وَ جَلَالِكَ لَيْنُ طَالِبَتْنِي بِدُنُوبِي لِأَطَالِبَنَّكَ بِعَفْوِكَ وَ لَيْنُ طَالِبَتْنِي بِلُؤْمِي لِأَطَالِبَنَّكَ بِكَرَمِكَ وَ لَيْنُ أَدْخَلْتَنِي النَّارَ لِأَخِيرَنَّ أَهْلَ النَّارِ بِحَبِي لَكَ؛ خداوندا، اگر تو مرا به گناهم بگیری من هم تو را به عفو تو می‌گیرم، ای خدا و ای سرور من، به عزت و جلالت سوگند، اگر تو مرا به گناهانم مطالبه کنی من نیز تو را به عفو مطالبه می‌کنم و اگر تو مرا به خاطر لثامت من مطالبه کنی من نیز تو را به بزرگواریت مطالبه می‌کنم و اگر تو مرا به آتش جهنم ببری من به دوزخیان خواهم گفت که من تو را دوست می‌دارم.

مراحلی را که مناجات‌کننده از آغاز تاکنون طی کرده از نظر بگذرانید و ملاحظه کنید که چگونه و با چه شیوه‌ای شروع شد و به کجا رسید. برای توضیح این مراحل گوناگون به یک مثال توجه کنید:

فرض کنید که پدری، گوهری گران‌بها به فرزندش هدیه داده و برای حفظ آن، سفارش اکید نموده است. ولی فرزند با سهل‌انگاری آن گوهر را از دست داد. چنین فرزندگی در مقابل پدر ابتدا دچار ترس و وحشتی می‌شود و خود را سزاوار کیفر می‌بیند و چاره‌ای جز عذرخواهی ندارد چرا که زندگی او توسط پدر اداره می‌شود و به همین خاطر چون جرأت جلو آمدن را ندارد، با رعایت فاصله سر خود را پایین انداخته و آهسته آهسته عذرخواهی کرده که من نفهمیدم و از دست رفتن گوهر برای تو اهمیتی ندارد و می‌توانی صدها برابر آن را به من بدهی. از این به بعد حواسم را جمع می‌کنم.

اگر بداند چگونه احساسات پدر را تحریک کند با سخنانی لطیف و مؤدبانه دل پدر را به خود مهربان می‌کند و کم‌کم به نزدیک پدر رفته و بعد از عذرخواهی‌های فراوان و اظهار خشوع و خضوع، کار به جایی می‌رسد که پدر دستی به سر او می‌کشد و خاطر جمع می‌شود که دیگر او را کیفر نخواهد کرد بلکه از سر مهربانی به روی او لبخند نیز می‌زند. پس ترس او از بین رفته و به امید این که پدر او را در آغوش بگیرد و پذیرای او شود قدم به قدم جلو آمده و وقتی که در آغوش او قرار گرفت، باب گفتوگو با پدر را باز کرده و تشکر می‌نماید و اندک اندک با حالت ناز و دلالت می‌گوید: پدر جان اگر تو بخواهی مرا به واسطه جرمم مؤاخذه کنی من نیز تو را با بخششی که داری مؤاخذه می‌کنم. اگر بگویی چرا آن جرم و سهل‌انگاری را مرتکب شدم؟ من هم دست به دامن بخشش تو می‌شوم و می‌گویم: پس بخشش تو کجا رفت؟ اگر بگویی، کارهای پست چه می‌شود؟ من هم می‌گویم: پس بزرگواری تو چه می‌شود؟ اگر بخواهی مرا بزنی، من در همان حال که کتک می‌خورم به اطرافیان می‌گویم تو را دوست دارم و

اگر بخواهی مرا به زندان ببری، به زندانیان خواهم گفت که من پدرم را دوست دارم. اگر فرزند در ابتدا چنین سخنانی می‌گفت خیلی دور از ادب و نهایت بی‌ادبی بود، ولی حال که خودش را در آغوش پدر دیده است، این چنین سخن می‌گوید.

مناجات‌کننده نیز همه این حالات را پشت سر گذارده و اکنون به ناز و دلالت پرداخته و می‌گوید: «اگر مرا به جهنم ببری به جهنمیان می‌گویم که خدا مرا که دوستش داشته‌ام به جهنم آورده است. آن وقت تو چکار می‌کنی؟» اگر کسی در شرایط عادی با خداوند چنین حرف بزند او را توبیخ می‌کنند که ای بی‌ادب با این حرف‌ها مستحق عذاب و عقاب بیش‌تری شدی، ولی وقتی که خود را در آغوش رحمت الهی می‌بیند، لب به **غنج و دلالت** می‌گشاید.

پس یکی از شیوه‌هایی که در مقام راز و نیاز با خداوند مورد استفاده قرار می‌گیرد تنها در بیانات اهل بیت (علیهم السلام) است و اگر در گفتار منظوم و مثنوی دیگران، خواه به عربی یا فارسی دیده می‌شود نقل به مضمون گفته‌های آن بزرگواران در صحیفه علویه و صحیفه سجّادیه^۱ و دعا‌های امیر مؤمنان (علیه السلام) (در مفاتیح الجنان و... می‌باشد^۲.

به تعبیر حضرت امام خمینی (قدس سره) به نقل از یکی از اساتیدشان، **دعا قرآن صاعد است**.^۳ متأسفانه قدر آن دانسته نمی‌شود.

* * *

إِلَهِي إِنْ كَانَ صَغُرَ فِي جَنْبِ طَاعَتِكَ عَمَلِي فَقَدْ كَبُرَ فِي جَنْبِ رَجَائِكَ أَمَلِي؛ خداوندا، اگر در مقایسه با اطاعت تو عمل من اندک است، در رابطه با رجای تو آرزوی من بزرگ است.

گفتیم که فرزند در آغوش پدر به ناز و دلالت پرداخته ولی باید توجه داشت که این شیرین‌کاری‌ها و نازها نباید خیلی طول بکشد و گرنه روابط پدر و فرزندی تیره خواهد گشت، بنابراین آن فرزند از گفتار خود که می‌گفت: **«اگر تو کارهایی بکنی من هم کارهایی می‌کنم»**، خیلی زود برمی‌گردد و به وظایف خود و اطاعت از پدر می‌پردازد. به همین سبب است که تعابیر برخاسته از ناز و دلالت در مناجات‌ها حجم بسیار اندکی نسبت به سایر مناجات‌ها دارند، چرا که زیادتر از این مقدار موجب می‌شود که نمکین بودن خود را از دست داده و از حدّ ادب خارج شوند. البتّه همان‌طور که فرزند یک باره خود را در آغوش پدر نمی‌افکند بلکه آرام آرام به این مرحله

^۱ - برای صحیفه سجّادیه متمّم‌هایی نوشته‌اند که غیر از صحیفه سجّادیه معروف به نام صحیفه کامله است، یعنی صحیفه ثانیه و ثالثه و رابعه هم داریم.

^۲ - افسوس که اشتغالات ما به امور بیهوده مانع از سر زدن به این کتاب‌ها و حداقل یک مرتبه مرور کردن بر آن‌هاست. افسوس که در روی زمین فقط چند درصد مسلمان و از این مسلمانان فقط چند درصد شیعه و از این شیعیان فقط چند درصد دسترسی به معارف اهل بیت (علیهم السلام) دارند که این‌ها نیز فرصت مروری بر این مناجات‌ها و دعاها ندارند و این یک ظلم و جفا نسبت به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) است.

^۳ - صحیفه نور، بحث دعا.

می‌رسد، بنده نیز برای رعایت حریم حرمت خداوند باید آرام آرام به حدی برگردد که بتواند ادب عبودیت را مراعات کند.

حال بعد از آن شیرین‌زبانی‌ها بار دیگر به رعایت ادب پرداخته و با نهایت لطافت و ظرافت می‌گویند: من در انجام وظایف بندگی خودم کوتاهی کردم. اعمالی که می‌بایست به عنوان بندگی انجام دهم در مقام مقایسه با آن‌چه که مقتضای ربوبیت تو است بسیار ناچیز و اندک است ولی در عین حال جود و کرم و بزرگواری که تو داری و موجب

امیدواری به رحمت می‌گردد، سبب شده است آرزوی من به رحمت تو بسیار شود. پس گرچه عمل من اندک است ولی امیدم بس فراوان می‌باشد و گویا آن، این را جبران می‌کند.

إلهی كَيْفَ أَنْقَلِبُ مِنْ عِنْدِكَ بِالْحَيَبَةِ مَحْرُومًا؛ خداوندا، چگونه از نزد تو محروم و دست خالی برگردم؟ خداوندا، حالا که این قدر به لطف تو دل بسته‌ام و امیدوار شده‌ام و نسبت به تحقق آمال و آرزوهایم حسن ظن به تو دارم، حال چگونه مرا از خانه‌ات محروم و دست خالی برمی‌گردانی؟ اگر آرزویم برآورده نشود، با آن جود و کرم تو سازگار نیست. درست است که عمل من کم و اندک است ولی سرانجام امید من به جود توست.

مناجات‌کننده از آن اوج دلالت، آرام آرام به قوس نزولی بازمی‌گردد و به تواضع روی می‌آورد.

إلهی وَ قَدْ أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي شِرَّةِ السَّهْوِ عَنْكَ وَ أَبْلَيْتُ شَبَابِي فِي سَكْرَةِ التَّبَاعُدِ مِنْكَ؛ خداوندا، من عمر خودم را در نادرستی و غفلت از تو نابود و جوانی خود را در مستی دوری از تو فرسوده کردم. این فراز، بیان دیگری از تقویت روحیه ادب در پیشگاه پروردگار و به جوش آوردن مجدد دریای رحمت الهی و پیدا کردن استعداد و شایستگی درک رحمت خداوند است.

خداوندا، به خود نگاه می‌کنم و به عمری که در نهایت شرارت و غفلت و بی‌خبری گذراندم. البته غفلت‌ها و بی‌خبری‌ها متفاوتند. امثال ما ممکن است به حال غفلت از گناهان کبیره دچار شویم، ولی کسانی که در مراتب عالی به سر می‌برند اگر از آن ژرف‌نگری که باید در یاد خدا داشته باشند به هنگام توجه به زندگی و نیازهای مادی، کم شود برایشان غفلت به حساب می‌آید و با توجه به خواسته‌های مشروع دنیوی از عمق توجه به ماورای ماده و طبیعت غافل می‌شوند. هر انسانی زندگی خود را از ابتدای کودکی تا مدت‌ها با سهو و غفلت می‌گذراند. غفلت در تمامی عمر می‌تواند همراه آدمی باشد، به خصوص دوران جوانی که اوج شادابی و نشاط است و گاهی انسان را به حالتی دچار می‌کند که سبب شرمندگی و پشیمانی خود او می‌شود. انسان وقتی به مقتضای طبیعت خود، دچار چنین حالاتی می‌شود حتی اگر به گناه هم مبتلا نشود باز از پیدایش چنین حالاتی در محضر خداوند شرمنده و خجل

می‌گردد. از این حالت به **مستی** تعبیر شده است که گویا عقل انسان در آن حالت درست کار نمی‌کند. پس هر کسی اوج جوانی خود را به یاد می‌آورد و از کهنه و فرسوده کردن آن افسوس می‌خورد که با حالت مستی گونه‌ای از خداوند دور شده است. البته جوانی اولیای الهی نیز با حالتی متفاوت با حالت ما انسان‌های معمولی گذشته است.

* * *

إلهی فَلَمْ أَسْتَيْقِظْ أَيَّامَ اغْتِرَارِي بِكَ وَرُكُونِي إِلَى سَبِيلِ سَخَطِكَ؛ خداوندا، من در ایام بی‌خبری بیدار نشدم و به همان راهی که به غضب تو منتهی می‌شد اصرار می‌ورزیدم.

خداوندا، از این حال بی‌هوشی و مستی و بی‌خبری که داشتم و می‌توانستم بیرون بیایم و این کار را نکردم و دلم را متوجه آن راهی که از تو دور می‌شد نمودم و به سخط و خشم تو گرفتار شدم. با عمل ناچیزی، عمر خود را به هدر دادم و حال به خود آمده‌ام.

* * *

إلهی وَ أَنَا عَبْدُكَ وَ ابْنُ عَبْدِكَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْكَ مُتَوَسِّلٌ بِكَرَمِكَ إِلَيْكَ؛ خداوندا، من بنده تو و فرزند بنده تو هستم که اکنون در پیشگاه تو ایستاده‌ام و به کرم تو توسل جسته‌ام تا به تو دست یابم.

خدایا! من، پدر، مادر و همه گذشتگان من، غلام و غلام‌زاده تو بوده و هستیم. نه تنها من بنده تو که همه گذشتگان من غلام تو بوده‌اند و مملوکیت ما تازگی ندارد. حال امیدم به کرم و بزرگواری توست تا این غفلت‌ها و بی‌خبری‌ها را جبران کنم و دیگر نمی‌خواهم به آن‌ها برگردم.

* * *

إلهی أَنَا عَبْدٌ اتَّصَلْتُ إِلَيْكَ مِمَّا كُنْتُ أُوَاجِهُكَ بِهِ مِنْ قَلَّةِ اسْتِحْيَائِي مِنْ نَظْرِكَ وَ أَطْلُبُ الْعَفْوَ مِنْكَ؛ خداوندا، من بنده‌ای هستم که از آن حالتی که با بی‌شرمی با تو روبه‌رو می‌شدم چنان دور می‌شوم که دیگر بر نمی‌گردم و از تو تقاضای عفو و بخشش می‌کنم.

تعبیر **«اتَّصَلْتُ»** را شاید در هیچ دعایی (جز یک دعای دیگر) ندیده‌ام. اتئصل از کلمه **«نصل»** گرفته شده و به معنای رها کردن تیر با فشار شدید از کمان است که دیگر امکان برگشتن ندارد.

در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم: «خدایا من از حالت گذشته خود چنان دوری می‌جویم که می‌خواهم بیرون بپریم و دیگر به آن کمان برنگردم و این به خاطر قلة الحیائی^۱ است که در گذشته در محضر تو داشتم.»

گذشته من به قدری نامطلوب و خطرناک است که می‌خواهم با یک حالت جهش و پرشی چون تیر از کمان رها شده، پرتاب گردم و به حالت بی‌زاری و تنفر از بی‌شرمی‌های گذشته خویش و مستی‌های جوانی که در پیشگاه تو

^۱ - قلة الحیاء در فارسی به بی‌شرمی و بی‌حیایی، مانند قلة الحیره به بیچارگی ترجمه می‌شود و این از ویژگی‌های ادبیات هر زبانی است که با کم و زیاد کردن واژه‌ها ترجمه می‌شود؛ بنابراین در این جا قلة الحیاء را مانند قلة الحیره به بی‌حیایی و بی‌چارگی ترجمه می‌کنیم، نه به کم‌حیایی و کم داشتن راه چاره.

بی‌شرمانه کارهایی را انجام می‌دادم، برسم. نمی‌خواهم به آن حالت بی‌شرمی گذشته خود برگردم، همانند تیری که رها شده و هرگز به کمان برنمی‌گردد.

در گذشته چنان غافل و مست و بی‌خبر بودم که نمی‌توانستم توجه کنم به اینکه تو حاضری و زشتی‌های مرا می‌بینی. اینکه، از آن حالت برگشته و جبران آن به این است که از تو تقاضای بخشش کنم.

ملاحظه نمودید که انسان چگونه از آن حالت غنج و دلال و نازی که در آغوش رحمت الاهی داشت، آرام آرام برگشته و به رعایت ادب پرداخته و اظهار شرم و خجالت نموده و این سیر و سلوک اندک اندک به حد نصابِ مناجات رسید و گناه کار برای خود چاره‌ای جز آرمیدن در سایه بخشش الاهی نمی‌بیند.

به یاد دارید که گفتیم: انسان وقتی در پیشگاه الاهی واقع می‌شود، نخست می‌خواهد از خطرات حفظ شود، سپس خواسته‌ها و نیازهای خود را مطرح می‌کند و درخواست برطرف شدن گرفتاری‌ها را می‌نماید، بعد کمالات و فضایل را مطرح کرده تا به مقام قرب الاهی برسد و این‌ها همه در صورتی است که بازدارنده‌های ابتدایی یعنی آلودگی‌ها برطرف گشته و مطمئن شود که از آن آلودگی‌ها پاک شده است، مانند ظرفی که شایستگی آن را پیدا می‌کند که در آن شیر یا آب میوه ریخته شود. پس مناجات‌کننده اوج و حسیضی داشت و حال به آن حد از نصاب رسیده که می‌تواند متن خواسته‌هایش را مطرح کند و برای رفع مشکلاتش راز و نیاز کند. تا کنون ظرف وجود خود را تطهیر کرده و اکنون آماده دریافت و جذب مهربانی شده است.

إِلهی لَمْ یَكُنْ لی حَوْلٌ فَانْتَقِلْ بِهٖ عَن مَّعْصِیَتِکَ اِلَّا فی وَقتٍ اَیْقَظْتَنی لِمَحَبَّتِکَ وَ کَمَا اَرَدْتَ اَنْ اَکُونَ کُنْتُ فَشَکَرْتُکَ بِاِذْخَالِی فی کَرَمِکَ وَ لِتَطْهِیرِ قَلْبِی مِنْ اَوْسَاحِ الْغَفْلَةِ عَنکَ؛ خداوند، من قدرت نداشتم که از معصیت و نافرمانی تو

فاصله بگیرم جز در هنگامی که مرا متوجه محبت خود نمودی و بیدار ساختی و آن‌گونه شدم که میل تو بود. پس تو را سپاس می‌گویم که مرا در دایره کرمت وارد ساختی و قلبم را از چرکهای غفلت پاک نمودی.

خدایا، عمری را به غفلت و بی‌خبری و مستی جوانی گذراندم. آن وقتی که در لجنزار معصیت فرو رفته بودم، هواهای نفسانی و وساوس شیطانی بر من مسلط شده بودند، نمی‌توانستم خودم را از این وضع نجات بدهم و از حالت معصیت به حال طاعت و عبادت برگردم، مگر آن وقتی که تو مرا بیدار کردی و هشدار دادی و متوجه محبت خود کردی و آن‌گونه شدم که تو خواستی. تو مرا مشمول این لطف ساختی و از خواب غفلت و مستی بیدار کردی، پس از این که مرا در حوزه لطف خود وارد ساختی و دلم را از آلودگی و پلیدی‌های غفلت پاک کردی و آن‌ها را از قلب من زدودی، تو را سپاس می‌گویم.

توضیح آن که: ما هر گاه می‌خواهیم کاری را از روی اختیار انجام بدهیم، خواه کوچک باشد یا بزرگ، حتماً باید دو عامل در آن دخالت و برای تحقق آن دو شرط وجود داشته باشد:

نخست باید نیرویی داشته باشیم که بتوانیم صرف آن کار بنماییم تا انجام پذیرد، چنان که اگر جسمی بخواهد از نقطه‌ای حرکت کند باید نیرویی بر آن وارد گردد. در افکار قلبی و روحی نیز، نیروی بدنی متناسب با آن لازم است هر چند که ما آن نیروی بدنی را احساس ننماییم. اراده ما مشروط به کارکرد سلول‌های مغزی و صرف انرژی است و حتی باید در روح نیز انرژی ویژه‌ای وجود داشته باشد تا این اراده تحقق پیدا کند، وگرنه فکر همانند جسم ساکنی است که هیچ نیرویی به آن وارد نشده است و برای حرکت نیاز به یک نیروی خارجی، یا دینامیکی و درون جوش دارد.

دیگر آن که، برای شناخت سمت و سوی حرکت به آگاهی نیاز داریم. وقتی که این دو عامل و شرط وجود داشته باشند انسان می‌تواند هر کار ارادی را انجام دهد؛ مثلاً اگر کسی بخواهد عبادت ارادی^۱ انجام دهد نیاز به قدرت و شناخت دارد و در صورت تحقق این دو، عبادت نیز قابل تحقق است.

چون از باب تشبیه به مادیات برای این نیرو باید جایی در نظر گرفته شود، قلب را جایگاه آن می‌دانیم. همان قلبی که به تعبیر قرآن **الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ**^۲ در سینه جای دارد. این ظرف باید خالی باشد؛ یعنی گرایش به جهت خاصی نداشته باشد؛ مثلاً وقتی می‌گویند: «گفتن **الله اکبر** ثواب دارد» و ما به راحتی آن را می‌گوییم بدان جهت است که در قلب ما نیروی متضاد وجود ندارد و گرایشی بر ترک آن نیست ولی اگر نیروی دیگری وجود داشته باشد، جلوی آن را می‌گیرد و آن را خنثی می‌کند مثل جسمی که دو نیروی مساوی از دو جهت مخالف بر آن وارد می‌شود و که جسم را همچنان در سر جای خود ثابت نگه می‌دارد، چرا که نیروهای وارده بر اثر تقابل خنثی می‌شوند و بر آیند آن‌ها صفر می‌گردد.

فرض دیگر آن که، نیرو و گرایش دیگری نیز در قلب وجود دارد و با نیرویی قوی‌تر، مانع از به فعلیت رسیدن اراده می‌گردد؛ مثلاً ما علاقه داریم نماز اول وقت و یا نافله شب بخوانیم و این گرایش قلبی ما است، ولی میل به استراحت نیروی قوی‌تری است که جلو این اراده را گرفته، بنابراین زنگ ساعت را خاموش کرده، دوباره می‌خواهیم و یا به بهانه‌های مختلف از آن گرایش قلبی خود فاصله می‌گیریم. یا این که اگر کسی گناهی را آن قدر تکرار کند تا به صورت عادت برای او در آمده باشد، یک نیروی قوی قلب او را اشغال کرده و مرتب او را به انجام آن گناه دعوت می‌کند و نیروی جدید که همان اراده ترک گناه است، توان مقابله با آن را ندارد و باید خیلی مبارزه کند تا بر آن پیروز گردد.

^۱ - قید اراده و اختیار برای عبادت بدان جهت است که اگر عبادت اختیاری نباشد در انسان نمی‌تواند اثر مثبت بگذارد.

^۲ - حج (۲۲)، ۴۶: قلبهایی که در سینه‌ها قرار دارند.

مناجات‌کننده حال خود را چنین ترسیم می‌کند: یک عمر با غفلت و عادت به زشتی‌ها و شهوات گذرانده و حال، لطف‌الاهی نصیب او گشته که توانسته بر نیروی سابق که بسیار قوی بودند، چیره شود و گرنه همچنان در منجلاب تباهی و فساد دست و پا می‌زد، به همین خاطر می‌گوید: خدایا من یک نیروی^۱ ابتدایی می‌خواستم تا دگرگون شوم و نیروهای پلید قبلی را خنثی کنم و حال نیروی دیگری می‌خواهم تا در جهت مطلوب حرکت کنم. پس اول **حول** لازم بود تا از دوران قبلی خارج بشوم ولی خودم نداشتم، چرا که همه نیروهایم را در جهت خلاف و مستی و زشتی صرف کرده بودم، ولی تو مرا بیدار کردی و آن نیرو را به من بازگرداندی تا مزه محبت تو را چشیدم و همه نیروهای شیطانی و نفسانی را مغلوب و سرکوب کردم و این لطفی بود که تو کردی. پس باید سپاس تو را به جای آورم که مرا در حوزه لطف خودت وارد ساختی و قلب من را از آلودگی‌های غفلت^۲ اک کردی.

شبهه جبر و پاسخ آن

حال ممکن است که شبهه‌ای پیش بیاید و ذهن را مشغول کرده و حال مناجات را بگیرد و انسان را به سوی جبرگرایی سوق دهد و آن اینکه: اگر انسان در هنگام ابتلای به معصیت نتواند خود را رها کند. پس مجبور به معصیت است و لذا تکلیفی نخواهد داشت و وقتی از دام گناه رهید، خدا مدد کرده و محبتش را در دل او انداخته و در این صورت باز هم کار خداست. هم‌چنین آیاتی مثل: **إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ**^۳ می‌توانند همین شبهات را به وجود آورند.

اگر نمی‌دانیم کجا باید برویم و چه هدفی را تعقیب کنیم و خداوند باید ما را هدایت کند. هم نیرو و هم هدایت باید از طرف خدا باشد و ما در این ماجرا چه کاره هستیم؟ این مسأله از دیرباز برای مردم و به خصوص متدینین مطرح بوده است.

البته پاسخ به این سؤال و شبهه، نیاز به بحث‌های عمیق و تخصصی دارد، چرا که از پیچیده‌ترین مسائل عقلی است و چنان‌که می‌دانید در بسیاری از روایات از تفکر درباره آن نهی شده و به عنوان راهی ناهموار و دریایی پر

^۱ - جالب آن است که در این مناجات از این نیرو تعبیر به «حول» شده است که با تحوّل و حال تناسب دارد چرا که باید فرد را به جهت دیگری که ضد و مخالف جهت موجود است حرکت بدهد و از وضع موجود متحول و دگرگون گردد. گاهی یک نیرو فقط در جهت مطلوب به کار گرفته می‌شود که آن را «قوت» می‌گویند، ولی چون این‌جا یک نیرو باید با نیروی قبلی مبارزه کند و انسان را به راه مستقیم بکشاند «حول» نامیده می‌شود و لذا می‌گوییم: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» و یا در نماز می‌گوییم: «بِحَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّتِهِ أَقُومُ وَأَقْعُدُ» یعنی به هر دو نیرو نیاز است هم باید از حالت قبلی که نشستن و سکون بود به کمک‌الاهی به حرکت و ادار شویم و نیز چون تازه می‌خواهیم حرکت کنیم و دیگر مانعی بر سر راه ما نیست یک نیروی دیگر برای ادامه حرکت می‌خواهیم.

^۲ - جالب آن‌که غفلت را چرک نامیده است برای آن‌که سیاهی و تاریکی و تعفن ایجاد می‌کند ولی نور محبت آن‌ها را پاک کرده و به جای آن، نور و سفیدی و روشنایی را قرار داد.

^۳ - قصص (۲۸)، ۵۶: تو نمی‌توانی هر کس را که می‌خواهی هدایت کنی ولی خداوند هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند.

تلاطم و بیابانی خطرناک مطرح گردیده است، ولی سعی می‌کنیم جوابی نسبتاً ساده که رفع شبهه کند به این سؤال بدهیم.

انسان با علم حضوری درک می‌کند اگر مجبور بود نمی‌توانست از بین دو کار یکی از آنها را انتخاب و دیگری را ترک کند. چنان که مولانا می‌گوید:

این که گویی این کنم یا آن کنم *** این دلیل اختیار است ای صنم

دیگر آن که ما کسانی را برای کارهای خوب ستایش و به خاطر کارهای زشت سرزنش می‌کنیم، در حالی که اگر انسان موجودی مجبور باشد، هرگز استحقاق توهین و یا تعظیم و در نتیجه استحقاق پاداش و کیفر نخواهد داشت. این دو دلیل کاملاً می‌تواند انسان را قانع کند که انسان در انجام کارها مختار و آزاد است.

پس منظور آیاتی از قبیل «مَنْ يُضِلِّ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ»^۱ و یا «فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ»^۲ یا «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» که هدایت و گمراهی را به دست خدا می‌داند، در حالی که انسان وجداناً می‌یابد که قدرت بر فعل و ترک دارد، چیست؟

برای پاسخ به این سؤال ذکر چند نکته ضروری است: ما در هر کاری که انجام می‌دهیم به وجود دو عامل پی می‌بریم. الف) خوب یا بد بودن آن کار را می‌فهمیم؛ ب) می‌دانیم که قدرت انجام آن کار را داریم یا خیر؟ به عنوان مثال، همه ما می‌دانیم طفل یتیم و گرسنه، نیاز به کمک دارد؛ هم می‌توانیم به او کمک کنیم و هم می‌توانیم به صورت او سیلی بزنیم و در ضمن می‌فهمیم کمک کردن به او خوب و سیلی زدن به صورت او بد است.

هیچ انسان عاقلی در نقش این دو عامل (علم و قدرت) تردید ندارد. همه ما می‌دانیم ابزاری که انسان به وسیله آن وجود این دو عامل را درک می‌کند عقل است که معیار فهم می‌باشد و خداوند این عقل را به انسان داده است. کسانی که مبتلا به بیماری خاصی می‌شوند و تعدادی از سلول‌های مغز آنها دچار اختلال می‌شوند، دیوانه گشته و در عین حال که مثل دیگر مردم چشم، گوش، دست و پا دارند، نمی‌توانند خوب و بد را از یکدیگر تشخیص دهند. پس می‌فهمیم که ما به خودی خود چیزی را نمی‌فهمیم، بلکه در پرتو عقل خدادادی و نیز با هدایت انبیا علیهم السلام و از راه کتاب و سنت به حسن و قبح اعمال پی می‌بریم.

پیامبران علیهم السلام و قرآن را نیز خداوند فرستاده است. چشم و گوش و زبانی که انسان به واسطه آنها قرآن را می‌فهمد و می‌شنود نعمت خدادادی است. پس تمام کارهایی که ما با اختیار خود انجام می‌دهیم در گرو نعمت‌هایی است که خداوند به ما داده، و گرنه خود قادر به انجام آن نیستیم.

^۱- اعراف (۷)، ۱۸۶: کسی که خدا گمراهش کند دیگر کسی او را هدایت نمی‌کند.

^۲- روم (۳۰)، ۲۶: چه کسی می‌تواند هدایت کند کسی را که خداوند او را گمراه ساخته است.

اگر کسی بخواهد حرف بزند، باید **زبان، هوا، حنجره و تارهای صوتی** داشته باشد و اگر یکی از آنها نباشد، حرف زدن تحقق پیدا نمی‌کند و همه این‌ها مخلوق خداوند هستند. پس برای انجام هر کاری چه در بُعد علمی و چه در بُعد عملی نیاز به ابزارهایی است که خداوند آفریده است. هزاران عامل باید دست به دست هم بدهند تا یک کار صورت بگیرد و نقش انسان در میان آن همه عامل ناچیز است و در عین حال انسان با اختیار خود می‌تواند آن کار را انجام بدهد یا ندهد. پس اگر انسان کار خوبی انجام داد سهم خدا به مراتب بیش‌تر از سهم انسان است و لذا خداوند می‌فرماید: **أَنَا أَوْلَىٰ بِحَسَنَاتِكُمْ مِنْكُمْ وَأَنْتَ أَوْلَىٰ بِسَيِّئَاتِكُمْ مِنِّي**^۱

روشن است که همه عوامل نیکی از سوی خداست و فقط با اختیار انسان صورت می‌پذیرد. تمام وسایل گناه را خداوند در اختیار بشر قرار داده و گناه نتیجه سوء اختیار انسان است، چرا که همه آن عوامل را در مسیر غلط قرار داده و گرنه می‌توانست برای انجام عبادت از آنها استفاده کند. چرا که این‌ها ضرورتاً برای گناه آفریده نشده‌اند. زبان می‌توانست ذکر خدا بگوید ولی با اختیار صاحبش فحش داد. تنفس کردن می‌توانست وسیله عبادت باشد ولی با سوء استفاده، وسیله ارتکاب گناه گردید.

برای رفع این شبهه به همین مقدار اکتفا می‌کنیم، گرچه معترفیم که عمق مطلب بالاتر از این‌ها است و کسانی که در مسیر عبودیت گام برمی‌دارند به اسراری پی می‌برند و با شهود و عرفان آن مسائل را حل می‌کنند. پس وقتی گفته می‌شود: من نمی‌توانستم از گناهان قبلی دست بردارم و از نعمت‌های تو سوء استفاده می‌کردم تا جایی که برای من عادت شده بود به کمک تو احتیاج پیدا کردم و مرا یاری کردی. پس از نظر فلسفی به این معنی نیست که من اختیاری نداشتم. فرض کنید یک نفر از پشت‌بام خود را پرتاب کند، به طور یقینی در میان راه، بین آسمان و زمین قدرت نگهداری خود را ندارد. پس اگر به زمین خورد و مغز او متلاشی شد نمی‌گویند اگر در میانه راه پشیمان شده باشد پس گناهکار نیست. او مقدمات را به گونه‌ای تنظیم کرده بود که این نتیجه خواه ناخواه بر آن مترتب می‌شد و به اصطلاح علمی «**الاضطرار بالاختیار لا ینافی الاختیار**». او اگر از اول با سوء اختیار خود چنین مقدماتی را انتخاب نکرده بود به این سرنوشت مبتلا نمی‌شد.

به یک مثال دیگر توجه بفرمایید:

اگر کسی در یک سرازیری با شیب تند، شروع به دویدن کند و کسی به او بگوید که در ادامه راه به حالی می‌رسی که نمی‌توانی خود را کنترل کنی، ولی او بی‌توجه به این هشدار شروع به دویدن کند و به جایی برسد که دیگر نتواند خودش را کنترل کرده، به شدت به زمین بخورد و مغز او متلاشی شود، چنین کسی از سرزنش در امان نمی‌ماند و کسی نمی‌تواند با این بهانه که چون در نیمه راه نمی‌توانسته خودش را کنترل کند تقصیری نداشته، او را تبرئه کند و چون در آغاز می‌توانست خود را در این سرازیری تند قرار ندهد پس مقصر است. کسی که در سرازیری

^۱ - کافی، جلد ۱، ص ۱۵۷. حضرت رضا (علیه السلام): «من سزاوارترم که حسنات خود را مربوط به من بدانم و تو سزاوارتری که گناهان را به نام خود بخوانی».

گناه قرار می‌گیرد، مصداق **مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ** می‌گردد، در حالی که خداوند کسی را بی‌جهت گمراه نمی‌کند بلکه خدا کسی را که در سرایشی تند برود به زمین زده و کسی را که با استقامت در روی زمین هموار حرکت می‌کند بر زمین نخواهد زد. راه کج رفتن و گناه زیاد مرتکب شدن، کار را به جایی می‌رساند که انسان دیگر خوب و بد را تشخیص نمی‌دهد و قدرت فهم از او گرفته می‌شود. **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السَّوَاىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ**.^۱

پس صحیح این است که خدا انسان‌ها را هدایت می‌کند، چون اسباب هدایت همه از او است، اگر از آن ابزار سوء استفاده کردیم گمراه شده‌ایم، از آن جا که ابزار آن را خدا در اختیار ما قرار داده، می‌توان گفت خدا گمراهمان کرده است، اما این بدان معنا نیست که مجبور هستیم و بر فرض که ما هیچ اختیاری در حال ارتکاب گناه نداشته باشیم، چون مقدمات آن را با اختیار خود مرتکب شده‌ایم از ما سلب مسؤلیت نمی‌کند.

درباره معنای **ایقظتني لمحبتك** و **كما اردت ان اکون كنت** ... چند احتمال مطرح است:

۱. اگر من را با لطف و محبت خود بیدار نکرده بودی، از آن حالت غفلت بیرون نمی‌آمدم. **غفلت** ریشه همه پستی‌ها و بیداری اولین قدم اصلاح می‌باشد. شاهد این احتمال، جمله **«و لتطهير قلبي من اوساخ الغفلة عنك»** است، یعنی چون دلم را از آلودگی‌های غفلت پاک کردی تو را شکر کردم. در این صورت **«ل»** در **لمحبتك** علت است، یعنی علت بیداری من، محبت و لطف تو بوده است. چنان‌که در قرآن نیز آمده است: **وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنَّا مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا**.^۲

۲. **ل** در **لمحبتك** متعلق به **ایقظتني** است، چون معنای لغوی **يقظه** بیداری و توجه پیدا کردن است. یعنی من را متوجه محبت خود نمودی؛ بنابراین زمانی که مرا متوجه محبت خود نمودی، توانستم از حال زشتی خارج شده و به طرف عبادت بروم. پس **محبتك** از باب اضافه مصدر به فاعل است یعنی من را متوجه ساختی که دوستم می‌داری و این باعث شد دست از هواهای نفسانی خود بردارم. چون خجالت می‌کشم در مقابل محبت‌ها و لطف تو عصیان کنم. پس **«ل»** در این صورت برای تعلیل نیست.

۳. وقتی توانستم از این آلودگی‌ها نجات پیدا کنم که تو من را متوجه لزوم محبت ورزیدن به خودت کردی. یعنی لزوم توجه به محبت خودت را در من بیدار نموده و کاری کردی که متوجه بشوم که باید به تو محبت کنم. یا این محبت فطری را که در من خفته بود، بیدار و فعال کردی. چرا که فطرت می‌گوید باید کسی را که به تو خیر رسانده است دوست داشته باشی. **«الْإِنْسَانُ عَشِيدٌ الْإِحْسَانِ»** انسان فطرتاً بنده احسان است. اگر کسی بداند که خداوند چقدر به او محبت کرده و نعمت داده، او را دوست خواهد داشت. پس **لمحبتك** به معنای **لمحبتني** **لك** و اضافه مصدر به مفعول است؛ بنابراین فاعل این محبت بنده و متعلق آن خداوند است و **«ل»** در **لمحبتك** متعلق به **يقظه** است.

^۱- روم (۳۰)، ۱۰: عاقبت کسانی که گناه کنند این است که آیات الهی را تکذیب می‌نمایند.

^۲- نور (۲۴)، ۲۱: اگر فضل و رحمت الهی نبود هیچ کدام از شما قدرت بر تزکیه نداشتید.

به نظر این احتمال قوی تر از دو احتمال دیگر است و نتیجه آن این که، وقتی می توانستم دست از گناهم بردارم و آن را رها کنم که محبت تو در دلم پیدا شد.

توضیحی پیرامون احتمال سوم

انسان وقتی مرتکب گناهی می شود حتماً به واسطه یک عامل جاذب بوده که او را به طرف گناه جذب کرده است. یعنی انسان در هر کار ارادی و اختیاری، باید میل، علاقه و لذتی نسبت به آن احساس کند؛ و برای این که از حوزه جاذبه معصیت خارج بشود باید جاذبه قوی تری باشد تا آن را خنثی کند و آن جاذبه خدایی است که همه چیز در برابر آن رنگ می بازد.

پس در این فراز از مناجات می گوئیم: خدایا وقتی توانستم از چنگال شیطان خارج شوم که جاذبه محبت تو به فریادم رسید و علت آن هم تو بودی. چرا که جهان، جهان اسباب و مسببات و علل و عوامل است نه گراف. قبل از آن، طبق خواست تو نبودم و اکنون آن گونه که اراده کرده ای هستم و بی تردید این اراده، اراده تشریحی است نه تکوینی، چرا که هیچ پدیده ای نمی تواند از اراده تکوینی سرپیچی کند ولی خداوند تشریحاً دوست دارد همه خوب باشند در حالی که برخی بد هستند.

از این جا به اهمیت محبت خدا و نقش آن در سعادت انسان پی می بریم و معلوم می شود محبت عامل ذوب کردن گناه و نجات انسان از منجلاّب فساد بوده و اکسیری است که بر هزاران صفت خوب انسانی برتری دارد.

کسی که کارهای خوب همراه با گناه انجام می دهد، مثل کسی است که در یک کیسه سوراخ، دارد طلا و جواهرات گران قیمت می ریزد و یا ماده فاسد کننده ای را در کنار میوه و غذای با ارزش می گذارد. پس باید از پادزهر این گناه استفاده کند و آن، محبت خدایی است.

سخنی درباره اکسیر محبت

جاذبه اشیاء مادی، همانند جاذبه ای که نیوتون به عنوان جاذبه عمومی کشف کرده و نیز مانند جاذبه آهن و آهن ربا، باعث شده که برخی از فیلسوفان معتقد شوند که در اشیاء مادی هم یک شعور مرموز و ضعیفی وجود دارد و این کشش دلیل آن شعور مرموز و ضعیف است، ولی دانشمندان علوم تجربی این مطلب را نپذیرفته اند.

همانند این جذب و کشش که بین اشیاء مادی وجود دارد، یک کشش آگاهانه (و نه فیزیکی بی اختیار) بین یک شیء و دل انسان وجود دارد. این جاذبه را که یک جاذبه روحی آگاهانه است، **محبت** می نامیم. کششی که انسان آن را درک می کند و گویا جاذبه ای در موجودی هست که انسان را به طرف خود می کشاند. حال این کشش و جاذبه گاهی بین دو انسان است که دو موجود با شعورند و گاهی بین یک شیء مادی بی شعور و انسان. مثل

جاذبه‌ای که بین یک گل زیبا و انسان وجود دارد. گل انسان را به سمت خود می‌کشاند بدون آن که درک و شعوری داشته باشد و این مرتبه ضعیف از محبت است.

محبت بین انسان و خداوند بالاترین و بهترین مراتب جاذبه و کشش است چرا که خداوند دارای بالاترین مراتب درک و شعور است و این کشش، آگاهانه و برخاسته از شعور و دوسویه است حتی اگر در آغاز یک طرفه باشد سرانجام به طرفین منتهی می‌گردد. خداوند در قرآن می‌فرماید: **فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**^۱. یا به قول شاعر:

چه خوش بی‌مهربانی هر دو سر بی

و نیز این آیه قرآن که اشاره به همین مطلب دارد: **رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ**^۲. اما بحث از عوامل این محبت طولانی و مفصل است که **غزالی** در ریع آخر احیاء العلوم به نام منجیات در باب المحبة و الشوق و الانس و الرضا بحث کرده و مرحوم فیض عیناً آن را در **المحجة البيضاء** آورده است^۳.

ساده‌ترین راه ایجاد محبت به خداوند

یکی از ساده‌ترین عوامل محبت به خدا همان راهی است که خود حضرت حق به حضرت موسی (علیه السلام) آموخته است آن‌جا که می‌فرماید: «یا موسی حبیبی **إلی خلقی**» ای موسی، من را نزد بندگام محبوب گردان و کاری بکن که مرا دوست داشته باشند. حضرت موسی (علیه السلام) عرض کرد: «چگونه می‌توانم این کار را انجام دهم؟» خداوند فرمود: «نعمتهای من را به یاد آن‌ها بیاور».

خداوند این ویژگی را در روح بنی آدم قرار داده است که اگر بدانند کسی بی‌طمع و بدون چشمداشت به آن‌ها خدمت می‌کند او را دوست خواهند داشت.

البته این اثری است طبیعی نه اختیاری، هر چند انسانها در داشتن این استعداد متفاوت هستند و میزان شکرگزاری و قدردانی در آن‌ها متفاوت است، ولی امکان ندارد کسی به هیچ وجه او را دوست نداشته باشد. هر خدمتی که موجب جلب محبت انسان می‌شود، هزاران هزار برابر آن را خداوند به انسان عطا کرده علاوه بر این که کسانی را هم آفریده و اراده و اسباب این خیر را هم در آن‌ها ایجاد کرده تا بتوانند به او خدمت کنند؛ مثلاً محبت مادر که

^۱ - مائده (۵)، ۵۴: پس به زودی خداوند قومی را خواهد آورد که آن‌ها را دوست می‌دارد و آن‌ها نیز خداوند را دوست می‌دارند.

^۲ - مائده (۵)، ۱۱۹: خداوند از آنان راضی و آن‌ها از خداوند راضی هستند.

^۳ - غالب مباحث غزالی پخته و سنجیده و حساب شده است هر چند دارای انحرافات نیز هست و مرحوم فیض (رحمه الله) کوشیده است تا آن‌ها را تنقیح کرده و اشتباهات و روایات ضعیف و نادرستی را که از متصوفه نقل کرده حذف کند و به جای آن‌ها روایات اهل بیت (علیهم السلام) را قرار بدهد. کتاب المحجة البيضاء کتابی بسیار با ارزش است که در باب اخلاق بهتر از آن که همان متن منقح شده احیاء العلوم است وجود ندارد. وی در اول جلد هشتم (از چاپ‌های هشت جلدی) در باب محبت بحث کرده است.

^۴ - حضرت موسی (علیه السلام) پیغمبری بود که بیش‌ترین گفت‌وگو را با خداوند داشته است و به همین مناسبت کلیم الله نامیده شده است.

پاک‌ترین محبت‌ها است، فطری، بدون چشمداشت و مثال‌زدنی در ادبیات همه اقوام و ملل جهان است. مادری که برای فرزند خود فداکاری می‌کند، دارای محبتی است که خداوند در او قرار داده که اگر فرزند خود را نوازش نکند و نتواند به او شیر بدهد ناراحت می‌شود. محبت این مادر و خدمات هر انسان دیگری گرچه بسیار ارزش دارد ولی با نعمت‌های الهی که از هر طرف گسترده است قابل قیاس نیست. موجودات ذی‌شعور و بی‌شعور، زمین و آسمان، ابر و باران، خورشید و دریا و کوه و... همه و همه نعمت‌های الهی هستند. نعمت‌هایی که وسعت آن‌ها بسیار بیشتر از خدماتی است که دیگران به انسان می‌کنند.

ما محبت مادر را می‌بینیم ولی محبت خدا را نادیده می‌گیریم و به همین خاطر نمی‌دانیم چقدر ما را دوست دارد، اگر چشمی باز شود و دلی آگاه گردد و محبت خدا را درک کند، خواهد فهمید که اگر همه محبت‌های دنیا و محبت‌های مادران جهان جمع شوند در مقابل محبت خداوند چون قطره‌ای در مقابل دریا و دانه‌ای در دامن فضا بلکه کم‌تر از آن است؛ و درک این معنی شعوری فوق شعورهای عادی می‌طلبد.

نگاهی گذرا به نعمتهای الهی

تنها به یک اندام کوچک بدن مثل چشم توجه کنید که چه عضوهایی در آن به کار رفته و اگر یکی از آن‌ها از کار بیفتد، چشم از کار می‌افتد و انسان حاضر است بهایی گزاف پردازد تا بینایی خود را به دست آورد. ولی ما قدر این نعمت را نمی‌دانیم. ارزش سایر اعضا و اندام‌های ما با مقایسه چشم معلوم می‌شود.

بالتر از آن ابزار فکر و تعقل آدمی است که اگر تمام اعضای بدن کسی کاملاً سالم و زیبا باشند ولی عقل او ناقص باشد هیچ ارزشی نخواهند داشت.

آیا خداوند این‌ها را به انسان فروخته است؟ آیا در مقابل آن‌ها پولی گرفته است؟ چشم، گوش، دست، پا، انگشتان، قلب، ریه، کبد و این اندام‌های فراوانی که هر کدام نقش بزرگی در حیات ما دارند را رایگان در اختیار ما قرار داده است.

کسی که حاضر است کلیه یا قلب یا برخی از اندام‌های خود را به نیازمندی اهدا کند چقدر موجب محبت و امتنان می‌گردد و بیمار و بستگان فردی که به او اهدا شده نسبت به اهداکننده چقدر علاقمند می‌شوند، حال بنگرید که خدایی که همه این اندام‌ها را رایگان به ما داده چقدر بر ما منت دارد.

پس ساده‌ترین راه محبت به خدا، که یکی از آثارش دست برداشتن از گناه است، فکر کردن درباره نعمت‌های خدا است. علاوه بر نعمت‌هایی جسمانی، عقل و انبیا (علیهم السلام) و کتاب آسمانی که برای هدایت ما فرستاده شده، موقعیتی که در جامعه داریم، عیب‌هایی که خداوند آن‌ها را نادیده گرفته و پوشانده، هر کدام نعمت‌های پرارزش الهی هستند. آیا این خدای مهربان دوست داشتنی نیست؟

إلهی أَنْظِرْ إِلَيَّ نَظْرَ مَنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَأَسْتَعْمَلْتَهُ بِمَعُونَتِكَ فَاطَاعَكَ؛ خداوندا، به من نگاه کن، نگاه کسی که او را ندا کردی و او نیز تو را پاسخ داد و تو او را به یاری خود فراخواندی و او نیز تو را اطاعت نمود.
برای توضیح این فراز از مناجات، به چند نکته باید توجه شود:

۱. بیان شد که زبان مناجات زبان تضرع، طلب آموزش و امثال این‌ها است و لحن خاصی را می‌طلبد.

۲. این ما و خداوند یک سلسله نسبتها است که همواره ثابت هستند و هیچ تغییری نمی‌کنند مثل نسبت خالق و مخلوق که هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. همیشه خداوند خالق و ما انسانها مخلوق هستیم. رازق و مرزوق و امثال این‌ها نیز از نسبت‌های غیر قابل‌تغییرند. نسبت‌هایی هم وجود دارد که به واسطه تغییر ما انسانها تغییر می‌کنند؛ مثلاً ما که شایستگی رحمت الاهی را نداشتیم با تغییراتی می‌توانیم مشمول رحمت او شویم. پس حال ما تغییر کرد نه رحمت که همواره در حال ریزش است. پس در حال گناه نسبت بین ما و خدا «رحمت ندادن» و پس از آموزش نسبت «رحمت دادن» است.

۳. رابطه بین ما و خدا تکوینی است و تابع قرارداد نمی‌باشد، ما نمی‌توانیم آن را تغییر بدهیم؛ مانند خدایی خدا و مخلوق بودن ما؛

خداوند تکویناً خالق ماست و هیچ مخلوقی نمی‌تواند این رابطه را تغییر دهد. حتی خود خداوند هم این رابطه خالق و مخلوق بودن را تغییر نمی‌دهد، چرا که قدرت به‌مُحال تعلق نمی‌گیرد و چون محال است که بشر خدا بشود، پس تغییر این رابطه ممکن نیست.

پس خداوند تکویناً پروردگار و خالق و مدبّر و رازق ما است. معمولاً اسمای حسنی که در دعای جوشن کبیر و امثال آن‌ها (غیر از چند وصف مثل **حی** و **علیم** و... که چه ما باشیم و چه نباشیم خداوند زنده و عالم است) ذکر شده‌اند دارای مفاهیم اضافی هستند یعنی یک رابطه بین مخلوقات و خدا در نظر گرفته شده که گاهی این رابطه تکوینی و غیر قابل‌تغییر است و گاهی قراردادی است، یعنی باید با اختیار خود کاری انجام بدهیم تا این رابطه تغییر کند و از خدا می‌خواهیم که این رابطه را تغییر دهد. افراد معمولی غالباً کارهایشان هم شامل خوبی‌ها می‌شود و هم بدی‌ها؛ مثلاً ایمان به خدا و مناجات با او، از کارهای خوب ما است و خداوند بر اساس حالات مختلف ما، نسبت‌های مختلفی با ما دارد. در هنگام اطاعت یک رابطه و در حال سرکشی رابطه‌ای دیگر.

در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم: خداوندا، گناهکار هستیم و در عین حال ایمان به تو آوردیم.

خداوندا! تو می‌توانی به دو گونه به ما نگاه کنی: یا به گناهانمان نگاه می‌کنی که در این صورت ما عاصی هستیم و تو عصیان‌شده و یا به کارهای خوب مثل ایمان و اطاعت ما نظر می‌افکنی که در این صورت ما مطیع هستیم و تو

مطاع؛ خدایا! مانند اهل اطاعت به ما نگاه کن نه اهل گناه. نظر مهر به ما بیفکن نه نظر قهر. در برخی از دعاها می‌خوانیم: **نُنْظِرُ إِلَيْنَا نَظْرَةَ رَحِيمَةٍ**^۱ یعنی کاری کن من شرایطی در خود به وجود بیاورم که لیاقت نظر مهر تو را داشته باشم. البته همین گفتوگو و مناجات، علامت تغییر حال است؛ تغییر از حالت غفلت و بی‌خبری به حالت توجه و انس.

خداوندا! می‌توانی در مقام یک عزیز، مقتدر، جبار و قهار به یک عبد ذلیل و عاصی نگاهی کنی و می‌توانی در مقام یک مولای مهربان و رحمن و رحیم به یک بنده عذرخواه و فروتن و فرمان‌بردار که در هنگام ندا تو را اجابت و در هنگام فراخوان، تو را اطاعت نموده است، نگاه کنی.

به نظر من **نادیته** اضافه به مفعول است چون متعلق به **نظر** می‌باشد، یعنی منظور الیه، کسی است که ندای تو را اجابت کرده (نه این که نگاه کرده است). تو مرا در قرآن فراخواندی و گفתי: **ادعونی** و من اجابت کردم. من را به کاری گماردی و من هم اطاعت کردم. البته آن کار را با یاری و همراهی تو انجام دادم؛ مثلاً قدرتی که تو در وجود من آفریدی و یا توفیقی که مرحمت فرمودی. پس به من از سر خشم نگاه نکن.

* * *

يَا قَرِيبًا لَا يَبْعُدُ عَنِ الْمُعْتَرِّ بِهِ وَ يَا جَوَادًا لَا يَبْخُلُ عَنْ مَنْ رَجَا ثَوَابَهُ؛ ای خدایی که نزدیک هستی و از فریب‌خوردگان فاصله‌ای نداری و ای بخشنده‌ای که نسبت به کسی که امید به پاداشت دارد بخل نمی‌ورزی. سال‌ها از او دور بودیم و حالا می‌خواهیم به او نزدیک شویم. پس باید اسم **قریب** را به زبان آورد و گفت: ای کسی که نزدیک به من گستاخ^۲ هستی من که جسارت کردم و فریب شیطان خوردم و مقام و عظمت تو را فراموش کردم.

و نیز اسم **جواد** را باید بر زبان آورد و گفت: ای بخشنده‌ای که حتی نسبت به کسی که امید ثواب ندارد بخل نمی‌ورزی. **جواد** کسی نیست که تنها به هر کس که شایستگی دارد چیزی بدهد بلکه به همه، چه لایق و چه نالایق، عطا می‌کند، زیرا سخن از **من رجا ثوابه** است نه **من يستحق ثوابه**. صفت جواد داشتن تو اقتضا می‌کند که هیچ کس را محروم ننمایی.

* * *

إِلَهِي هَبْ لِي قَلْبًا يُدْنِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ وَ لِسَانًا يُرْفَعُ إِلَيْكَ صِدْقُهُ وَ نَظْرًا يُقَرِّبُهُ مِنْكَ حَقُّهُ؛ خداوندا، به من قلبی که شوق آن مرا به تو نزدیک می‌سازد و زبانی که صدق آن به سوی تو صعود کند و نگاهی که حقیقت آن مرا به تو نزدیک گرداند، عطا بفرما.

^۱ - دعای ندبه: به ما نگاه مهربانانه بیفکن.

^۲ - اغترّ به و به معنای گستاخی است. اغترار به جای اجترار یعنی جرأت به خود دادن از باب اشراف یا تضمین یا استعاره یا کنایه اخص به لازم است؛ و اما غرور در ما غرّك برّك الکریم به معنای فریفتن است و فریب‌خورده جرأت پیدا می‌کند و بر مولای خود شورش می‌کند.

در این فراز از مناجات سه درخواست به پیشگاه‌الاهی مطرح می‌گردد:

۱. قلبی که اشتیاق به خداوند داشته باشد؛

۲. زبانی راستگو و صادق؛

۳. نگاهی برخاسته از حق و یا نگرش حق.

شاید می‌توانستیم این سه درخواست خود را به این شکل هم مطرح کنیم: **الهی هب لی قلبی شائقاً و لساناً صادقاً و نظراً حقاً** ولی برای هر کدام از این‌ها وصفی جداگانه گفته شده که عبارتند از:

اول. دلی که شوق آن، انسان را به خدا نزدیک کند. پس نه تنها دلی مشتاق نیاز است بلکه شوق آن‌چنان باشد که موجب نزدیک شدن به خدا گردد؛

دوم. زبانی که راست‌گویی آن انسان را به سوی خدا بالا ببرد. پس نه تنها زبانی راست‌گو نیاز است بلکه صدق و راستگویی آن باید موجب بالا رفتن به سوی خدا گردد؛

سوم نگاهی که حقیقت آن موجب نزدیکی به خدا شود. پس نه تنها نگاه حق نیاز است بلکه حقیقت آن باید موجب تقرب به پیشگاه خدا گردد؛ و به احتمال قوی منظور از **نظر** در این جا بصیرت است نه نگاه با چشم سر. یعنی نگرش و بینشی داشته باشم که بینش حقّ او، انسان را به خدا نزدیک گرداند.^۱

درخواست اول این فراز از مناجات قلب مشتاق به خداست به گونه‌ای که باعث نزدیکی صاحب قلب به پروردگار گردد. حال باید دید که شوق به خداوند به چه معنی است؟ آن‌گاه بررسی کرد که چگونه قلب مشتاق می‌تواند انسان را به خدا نزدیک گرداند.

یک گمان نادرست و پاسخ آن

برخی گمان می‌کنند محبت و ورزیدن به خداوند نادرست است و باید به رحمت یا ثواب یا بهشت و یا حداکثر به دوستان خدا محبت و ورزید و چون محبت به چیزی دیدنی و قابل لذت و انس تعلق می‌گیرد، محبت به خداوند بی‌معنی است، ولی به دلیل نصّ صریح قرآن که می‌فرماید: **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ**^۲ چنین پنداری درست نیست. این همه تعبیرات شگفت‌انگیز در دعاها و مناجات‌ها و به ویژه در دعای عرفه، جای تردیدی باقی نمی‌گذارد که منظور، محبت و ورزیدن به خداوند است و این گمان که محبت تنها به محسوسات تعلق می‌گیرد بی‌جا است. محبت

^۱ - بر حسب ظاهر لفظ، ضمیر یقر به نظر برمی‌گردد ولی بعید است که مراد این باشد، بلکه این جا از مواردی است که ضمیر به مصاحب مرجع برمی‌گردد یعنی باید چنین گفت: نظراً یقر به منک حقه یعنی نظری به من بده که صاحب نظر را که من باشم به تو نزدیک کند.

^۲ - یقره (۲)، ۱۶۵؛ و آنان که اهل ایمانند محبت بیش‌تری به خداوند دارند.

حالتی است که خداوند در روح آدمیان نسبت به هر چیز خوبی خواه دیدنی و محسوس و خواه غیر محسوس قرار داده و بالاترین خوبی‌ها در خداوند جمع است و بالاترین مصداق محبت، همان محبت به خداوند است.

یک پرسش و پاسخ آن

حال این سؤال پیش می‌آید که شوق به خداوند به چه معنی است؟ به این توضیح و مثال توجه کنید. ما عدالت را دوست داریم، ولی نمی‌توانیم بگوییم انسان شوق دارد تا به عدالت برسد. چرا که شوق در جایی مطرح می‌شود که انسان، کسی را دیده و به او علاقه‌مند شده و اکنون بین او و محبوبش فاصله افتاده باشد و این ایجاد فاصله سبب شده که شوق وصال مجدد در او به وجود بیاید. پس شوق حالتی بعد از دوست داشتن است. شوق دل نسبت به خداوند به همین معناست که دل خدا را دوست دارد و می‌خواهد به او برسد ولی دستش از دامن او کوتاه است در حالی که امکان نزدیک شدن به او وجود دارد.

یکی از مباحث بسیار مشکل در معارف دینی که مورد بحث قرار گرفته و افرادی که دارای جمود فکری بوده‌اند آن را تأویل نموده و یا حداقل درباره آن سکوت و توقف کرده‌اند مسأله رؤیت الاهی است. قرآن کریم در مورد حضرت موسی (علیه السلام) می‌فرماید: ایشان به خداوند عرض کرد: **رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ^۱** جواب خداوند این بود: **لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقْرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا.^۲**

حضرت موسی (علیه السلام) انسان نادانی نبوده که ادعا و درخواست جاهلانه نموده و کار مُحالی را از خداوند بطلبد. پس چگونه چنین درخواستی نمود؟^۳ و نیز آیاتی از قبیل: **«وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ»** و تعبیری چون رؤیت و مشاهده و لقاء الله که در قرآن و روایات و مناجات‌ها فراوان آمده و باید تبیین گردند.

بی‌تردید دیدن خداوند هرگز با چشم سر صورت نمی‌گیرد، چرا که چشم فقط رنگ محسوسات را می‌بیند و قدرت درک بو، وزن، صدا و مانند این‌ها را ندارد چه رسد به امور نامحسوس. تنها رنگ‌ها هستند که با چشم دیده می‌شوند و خداوند نه رنگ است و نه رنگی، پس معقول نیست که چه در دنیا و چه در آخرت دیده شود و برخی از

^۱- اعراف (۷)، ۱۴۳: خدایا خودت را به من نشان بده تا تو را ببینم.

^۲- اعراف (۷)، ۱۴۴: تو مرا هرگز نخواهی دید ولی به کوه بنگر که اگر استقرار داشت مرا خواهی دید. وقتی که خداوند بر کوه تجلی کرد آن را در هم کوبید و موسی بی‌هوش گردید.

^۳- برخی دست به تأویلاتی دور از انصاف علمی زده و گفته‌اند: این‌ها چکامه است.

برادران اهل سنت که قائل به رؤیت خداوند در آخرت هستند، ندانسته‌اند که، **مُحَالِ عَقْلِي** منحصر در دنیا نیست و به همین خاطر در نهج البلاغه تأکید شده که **لَا تَرَاهُ الْعَيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ**^۱ پس رؤیت دل نسبت به خداوند ممکن است و لذا انسان اشتیاق پیدا می‌کند که او را ببیند؛ و حتی بالاتر از آن در مناجات‌های **خمسۀ عشر** و امثال آن تعبیر **وصول به خدا** هم وجود دارد، که ممکن است به همین رؤیت حق تفسیر گردد و مرتبه بالاتر از رؤیت در آخرت و ویژه اولیای الاهی است و راز آن هم این است که بنیه جسمانی در دنیا تحمل جلوه الاهی را ندارد، حتی کوه نیز تحمل چنین چیزی را ندارد، چنان‌که حضرت موسی (علیه السلام) بی‌هوش گردید و اگر رؤیت کامل تحقق یافته بود، قطعاً چیزی از حضرت باقی نمی‌ماند...^۲

امیر مؤمنان علی (علیه السلام) می‌فرماید: **وَلَوْ لَا الْأَجَالُ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَبْدَانِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ**.^۳

گاهی هیجان‌ات روحی چنان قوی می‌شوند که تحمل آن‌ها مشکل و حتی غیرممکن می‌شود. گاهی ممکن است دیدار عزیزی که سال‌ها از او دور بوده‌اید منجر به بی‌هوشی شود. بدن تحمل چنین لذت ناگهانی که برای روح پیش می‌آید را ندارد.

انسانی که می‌داند خدای دوست‌داشتنی را با چشم دل می‌توان دید، به طور حتم آتش شوق دیدار در دل او شعله‌ور می‌گردد؛ و هر قدر توجه به این حقیقت قوی‌تر شود، شوق دیدار نیز افزون‌تر می‌گردد. البته دانستن این مطلب کافی نیست بلکه توجه نیز لازم است. یعنی ابتدا باید بدانیم خداوند کمال مطلق و از هر چیز دوست‌داشتنی‌تر است و آن‌گاه این باور قلبی و معرفت را با توجه به خدا و غفلت از غیر خدا بارور کرده و شوق به دیدار او را در خود تقویت نماییم که هر چه توجه بیش‌تر شود، شوق دیدار نیز افزون‌تر خواهد گشت.

باری، اموری هستند که موجب **الهاء** و غفلت دل نسبت به خداوند می‌شوند و در نتیجه شوقی هم در دل برای دیدار الاهی وجود نخواهد داشت. شنیده‌ایم عده‌ای که مجذوب خداوند شده باشد آرام و قرار ندارند و دل آن‌ها با هیچ چیزی غیر از خدا انس نمی‌گیرد و مانند ما انسان‌های معمولی به خستگی‌ها و سرگرمی‌های بی‌حاصل روی نمی‌آورند، این‌ها بر این باورند که **وَ كُلُّ جَمَالِكُ جَمِيلٌ**.

^۱ - نهج البلاغه، کلام ۱۷۹: نگاه با چشم او را ادراک نمی‌کند و چشم‌ها آن‌گونه که موجودات را می‌بینند او را نمی‌بینند ولی قلب‌ها با حقایق ایمانی او را درک می‌کنند.

^۲ - ولی چون وجود انسان در آخرت که دار الحیوان است وجودی قوی‌تر می‌باشد و مرگ نیز وجود ندارد، وقتی که رؤیت کامل تحقق یابد، بنیه جسمانی تحمل آن را خواهد داشت.

^۳ - نهج البلاغه، خطبه همام (متقین): متقیان کسانی هستند که اگر اجل‌های حتمی پروردگار نبود لحظه‌ای روح آن‌ها در بدن استقرار پیدا نمی‌کرد.

گاهی برخی خواسته‌هایمان، از قبیل توسعه در رزق، سلامتی و شفای بیماران و... را از صمیم قلب مطرح می‌کنیم، چرا که باور کرده‌ایم این‌ها نیازهای جدی هستند. اگر مدتی بی‌سر و سامانی کشیده و مستأجر بوده باشیم از صمیم دل از خدا درخواست منزل می‌کنیم.

اگر کسی نسبت به فردی علاقمند باشد و در عین حال مدت‌ها او را ندیده باشد به طور حتم بی‌صبرانه در انتظار دیدار او خواهد بود. اگر به چیزی غیر از شوق دیدار سرگرم شود، آن شوق فروکش می‌کند؛ بنابراین پزشکان درباره کسانی که گرفتار عشق‌های تند و بیماری‌های حاصل از آن شده‌اند، توصیه می‌کنند آن‌ها را به چیزی سرگرم کنید. چرا که هر چه ذهن و دل متمرکز بر یاد و خاطره معشوق گردد، اشتیاق نیز بیش‌تر می‌گردد.

امید است شوق دیدار خدا را نیز به طور جدی و صادقانه از او بخواهیم و این حالت، جز با مقایسه با سایر امور مناسب حاصل نمی‌شود.

برای اشتیاق دیدار خداوند، یاد خدا لازم است و هر چه یاد و تمرکز بیش‌تر باشد، شوق نیز زیادتر می‌گردد. برای امتحان چند شب هنگام سحر، در جایی خلوت و با نور کم به مدت یک ساعت دل خود را متوجه خدا (خواه با ذکر لفظی و خواه بدون آن) نمایید. شب آرام است و عوامل دل‌مشغولی وجود ندارد. باید جایی را انتخاب کرد که از دید پنهان باشد و با تمرین و تکرار می‌توانید کم‌کم شوق را در خود به وجود آورید، هر چند که در آغاز کاری دشوار می‌باشد.

بی‌جهت نیست که فرمان **وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ^۱** و نیز **قُمِ اللَّيْلَ... وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً^۲** داده شده چرا که **إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلًا^۳**

ما معتقدیم که در عمق دل و باطن فطرت ما راهی به سوی خدا وجود دارد و در آنجا پای مفاهیم در کار نیست. دل در اصل وجودش با خدا آشناست و **أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى^۴**. دلیل بر آشنایی فطرت با خداست. بیگانگان ما را از خدا جدا کردند اگر این‌ها را فراموش کنیم، دل آشنای خود را پیدا می‌کند، ولی نه از راه مفاهیم. مفاهیم مربوط به ذهن هستند ولی آشنای دل، خدایی است که او نیز مشتاق انسان‌هاست، بر اساس یک روایت، خداوند می‌فرماید: **دوستان به سوی من مشتاقند و من به سوی آن‌ها مشتاق‌ترم^۵**

* * *

^۱ - اسراء (۱۷)، ۷۹: شبانگاه به تهجد پرداز.

^۲ - مزمل (۷۳)، ۲ و ۴: شب برخیز و... و قرآن را با ترتیل تلاوت کن.

^۳ - مزمل (۷۳)، ۶: شبانگاهان برای استواری گام‌ها و سخن‌ها مؤثرتر است.

^۴ - اعراف (۷)، ۱۷۲.

^۵ - حضرت علامه آیت‌الله حسن زاده:

تشنه به سوی آب و آب خود تشنه تشنه است * * * گدا خدا کند خدا گدا کند

إلهی مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ غَيْرُ مَجْهُولٍ وَ مَنْ لاذَ بِكَ غَيْرُ مَخْذُولٍ وَ مَنْ أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ غَيْرُ مَمْلُولٍ؛ خداوند، کسی که به وسیله تو شناخته شود، ناشناس نیست و کسی که به تو پناهنده شود، خوار و بی‌یاور نمی‌باشد و کسی که تو به او رو بیاوری خسته و ملول نمی‌شود.

انسان اجمالا می‌داند که در سایه ارتباط با خداوند هر کاری و در هر حالی تحقق می‌یابد و هر خواسته‌ای جامه عمل می‌پوشد و در اثر قطع ارتباط با خداوند، شکست و ناکامی و بدبختی به وجود می‌آید. اما طبیعت انسان به گونه‌ای است که اگر مطلبی را با تفصیل و توضیح بفهمد در نهاد او اثر بیش‌تری می‌گذارد؛ مثلا اگر به طور کلی بگوییم: خداوند بر هر کاری قادر است، روزی می‌دهد و هر کسی رزق خود را از او می‌گیرد و به طور مفصل پیرامون آن توضیح بدهیم و نیز بدانیم او کسی است که حتی طفل شیرخوار را هم از روزی محروم نمی‌کند یا رازِقِ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ. اگر در گوشه بیابان یا قعر دریا یا اوج آسمان جنبنده‌ای وجود داشته باشد خداوند روزی او را می‌رساند، در روح ما بیش‌تر اثر می‌گذارد.

در این فراز از مناجات، به چند نمونه از کارهایی که در سایه ارتباط با خداوند تحقق می‌یابند اشاره می‌کنیم. البته به نمونه‌های فراوانی از این دست می‌توان اشاره کرد، ولی چون حجم دعا و مناجات باید مراعات شود به بیش‌تر از چند موضوع و نمونه بسنده شده است:

۱. هر کس به وسیله خداوند معرفی شود، گم‌نام و ناشناخته نمی‌ماند.

در زبان فارسی برای واژه تَعَرَّفُ معادلی سراغ نداریم ولی در عربی به چند معنی به کار می‌رود. گاهی به این معنی است که انسان خود را به گونه‌ای نشان بدهد که دیگران او را **بشناسند**. این معنی در مقابل تنگ‌تر است، یعنی کسی به گونه‌ای لباس بپوشد و قیافه بگیرد که کسی او را **بشناسد**.

تَعَرَّفُ معمولا با کلمه **الی** یا «**ل**» متعدی گشته و تَعَرَّفَ الیه و تَعَرَّفَ له گفته می‌شود. در دعای عرفه می‌خوانیم: «تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى لَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ؛ خدایا تو در هر چیزی خودت را به من نشان دادی تا تو را در همه چیز بشناسم» و به اصطلاح عرفانی همه چیز آینه تمام‌نمای تو است. در تعبیری دیگر می‌خوانیم: تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ خداوند، تو خودت را به هر چیز معرفی کردی و همه تو را شناختند، ولی در این فراز از مناجات مَنْ تَعَرَّفَ بِكَ آمده است؛ بنابراین نتیجه آن را با واژه **غیر مجهول** عنوان می‌کند نه **غیر جاهل**. یعنی اگر تو کاری بکنی که کسی به یک صفتی یا در جایی شناخته بشود، مجهول و ناشناخته نخواهد ماند. در این جمله و بقیه جملات، کلمه **بک** مورد تأکید قرار گرفته است. یعنی با ارتباط با خدا همه چیز حاصل می‌شود.

معروفیت و شهرت طلبی که در علم اخلاق، ناپسند و از رذائل اخلاقی است، تمایلی شیطانی و نفسانی است ولی معروفیتی که در این فراز از مناجات مطرح است، مطلوب و پسندیده می‌باشد، چرا که به واسطه معروفیت مؤمن،

مردم می توانند از او بهره ببرند؛ مانند حضرت سلیمان (علیه السلام) که از خداوند چنین تقاضا می کند: رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي^۱

آن حضرت هوس سلطنت و قدرتی که دیگر سلاطین و قدرتمندان دارند نداشت، زیرا این یک هوس کودکانه است بلکه می خواست در سایه این قدرت و سلطنت بی نظیر، دین خدا و توحید را رواج بدهد و به همین سبب بعد از رسیدن به سلطنت و داشتن همه نوع امکانات، از راه حصیربافی زندگی خود را تأمین می کرد.^۲

کسانی هستند که در این ادعای خود صادق بوده و آن قدر عشق به هدایت دیگران داشته که دنبال وسیله ای می گردند تا به هدف برسند. چنان که حضرت ابراهیم (علیه السلام) در دعای خود عرض می کند: وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ.^۳

این همان ابراهیمی است که به پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله دستور تبعیت از آن حضرت داده شده است وَاتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ و وقتی که خداوند به او امامت می دهد، وی آن را برای فرزندان خود نیز می خواهد. چنان که در قرآن می فرماید: ... قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ.^۴

ابراهیم (علیه السلام) که می خواهد نام او پس از مرگ به نیکی برده شود و یا فرزندان او از امامت برخوردار شوند همان کسی است که با اخلاص می گوید: أَنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ.^۵

پس او می خواهد تا در پرتو باقی ماندن نام و آوازه اش، آموزه ها و تعلیمات او باقی بمانند و مردم به توحید هدایت شوند و گرنه حضرت از روی خودخواهی (مثل بعضی ها که نام و عکس خود را روی کاشی چاپ می کنند و منظورشان اشتهار بین مردم است) نمی خواهد نام و نشانی باقی بگذارد.

ممکن است کسی بخواهد معروف باشد ولی نه بر اساس هوس بلکه برای خدمت به دیگران؛ زیرا اگر گمنام باشد کسی به حرف او اعتنا نمی کند، درس و کتاب او را نمی شناسد و استفاده ای نمی برد، اما علمای بزرگی که اسم آنها باقی است و مردم آنها را می شناسند این آشنایی باعث شده که از درس و کتاب های آنها استفاده شود.

^۱ - ص (۳۸)، ۳۵: خداوند، به من سلطنتی بده که شایسته هیچ کس بعد از من نباشد.

^۲ - البته ممکن است کسانی ادعای چنین مطلبی را بنمایند ولی خداوند امتحان می کند، چنان که خود در وصف منافقین می فرماید: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ» برخی از آنان با خداوند عهد می بندند که اگر به ما ثروت بدهی در راه تو تصدق می کنیم و از صالحان خواهیم بود (توبه (۹)، ۷۵). ولی پرده از صفت نفاق آنها برداشته و می فرماید: «فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ فَاَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا...»؛ ولی وقتی که خداوند از فضل خود به آنها عطا کرد بخل ورزیده و نفاق را در قلوب آنها قرار داد...» توبه (۹)، ۷۶

^۳ - شعراء (۲۶)، ۸۴: خدایا، نام نیک مرا در میان مردم دیگر قرار بده.

^۴ - بقره (۲)، ۱۲۴: خداوند (پس از امتحانات زیادی) به حضرت ابراهیم فرمود: «من تو را امام مردم قرار دادم. عرض کرد: آیا ذریه من نیز از این امامت برخوردارند؟ خداوند فرمود: عهد من به ستمگران نمی رسد.»

^۵ - انعام (۶)، ۷۹: چهره جان خویش را به سمت خدایی قرار دادم که آفریننده آسمانها و زمین است.

۲. کسی که به خداوند پناهنده شود، خوار و بی‌یاور و تنها نخواهد ماند.

همه می‌دانند نیروهایی که در اختیار دارند برای رفع نیازهایشان کافی نیست و حتماً باید برای رفع مشکلاتی که پیش می‌آید از یک عامل خارجی استفاده کنند، مثلاً اگر دشمن آن‌ها را تهدید کرد باید به جایی پناه ببرند. شأن مؤمن موحد این است که با احساس هر نیاز به خدا توجه کرده و به او پناه ببرد و این پناهندگی بر حسب مراتب ایمان مؤمنان متفاوت است. برخی در همه چیز و در همه حال به خداوند پناه می‌برند و اگر به دنبال اسباب و وسایل می‌روند به عنوان ادای تکلیف است و گرنه کار را در دست خدا می‌دانند. افراد کمی به این مرتبه از توحید رسیده‌اند.

برخی از افراد گاهی در شرایطی قرار می‌گیرند که هیچ‌کس در آن شرایط نمی‌تواند کاری برایشان انجام بدهد و به همین خاطر فقط به خدا پناه می‌برند. قرآن کریم نیز بارها به این موضوع پرداخته و می‌فرماید: کسانی که سوار کشتی شده و در دریا گرفتار طوفان می‌شوند، امواج خروشان اطراف کشتی را فرا گرفته و آنان خود را بین مرگ و زندگی می‌بینند، در چنین حالی خدا را با اخلاص می‌خوانند که اگر ما را از بلا نجات بدهی سپاس گزار تو خواهیم بود، ولی همین که نجات پیدا کردند، از گرفتاری رها شده و قدم به خشکی گذاردند باز، شرک ورزیده سراغ همان بت‌های خود می‌روند.

انسان اگر چند مرتبه به دوست صمیمی خود مراجعه کند و کاری از او برنیاید سرانجام خسته شده، با ناراحتی رهایش می‌کند ولی اگر به خدا پناهنده شود، هرگز خفیف و خوار نمی‌شود و از هر گرفتاری نجات پیدا می‌کند.

۳. هر کس خدا به او رو بیاورد خسته و ملول نمی‌شود.

انسان معمولاً پس از مدتی که با دوستان و خویشان خود انس گرفته نشست و برخاست داشته باشد، از لذت و شدت انس او کاسته شده و اندک‌اندک از آمد و رفت با آن‌ها خسته می‌شود، ولی اگر خداوند به کسی توجه کند هیچ‌گاه خسته نمی‌شود و علاقه او بیش‌تر نیز خواهد می‌شود.

اگر به مسؤولیت‌های خود در برابر خداوند درست عمل نکردیم، خداوند هم روی خود را بر می‌گرداند و در این صورت خستگی و درماندگی از هر سو به ما هجوم می‌آورد. ولی اگر ما به وظیفه بندگی عمل کردیم، خدا هم زمینه انس گرفتن با خودش را فراهم می‌کند و ما دچار ملال نمی‌شویم.

إلهی مَنِ اتَّهَجَ بِكَ لِمُسْتَبِرٍّ وَإِنَّ مَنِ اعْتَصَمَ بِكَ لَمُسْتَجِيرٍ؛ خداوندا، کسی که از تو کمک بخواهد راه او روشن است و کسی که به تو تمسک کند پناه داده می‌شود.

در این فراز از دعا به دو مطلب اشاره می‌شود:

اوّل کسی که از خدا کمک بخواهد تا راه را پیدا کند، خدا به او کمک می کند تا راه روشن را ببیند.
دوّم کسی که به دامن خدا چنگ بزند پناهِش می دهد. اعتصام به معنای چنگ زدن است. اگر کسی بخواهد از بالا بیفتد دست به حلقه ای می زند و آن را می گیرد. اگر کسی این گونه به فضل و رحمت خدا چنگ بزند او را از سقوط نجات می دهد.

قَدْ لَدُنْتُ بِكَ يَا إِلَهِي فَلَا تُحَيِّبْ ظَنِّي مِنْ رَحْمَتِكَ وَلَا تَحْجُبْنِي عَنْ مَعْرِفَتِكَ؛ به تو پناه آوردم ای خدای من، پس من را از رحمت خودت ناامید نکن و از معرفت خودت محجوب نگردان.

در طی چند فراز اخیر پنج کبرای کلی مطرح گردید:

۱. هر کس به وسیله خدا معرفی شود گمنام نخواهد ماند؛

۲. هر کس به خدا پناهنده شود بی یاور نخواهد ماند؛

۳. هر کس خدا به او رو بیاورد، دچار ملالت نخواهد شد؛

۴. هر کس راه خدا را ببیند راه او روشن خواهد شد؛

۵. هر کس به خدا تمسک جوید پناه داده خواهد شد.

و اینک موقع نتیجه گرفتن است. پس عرض می کنیم: خداوندا! حال که به تو پناه آوردم و قرار بر این است که هر کس به تو پناه بیاورد، او را پناه بدهی، آیا ممکن است مرا پناه ندهی؟ مرا از رحمت خودت ناامید نکن و بین من و مهربانیات مانع قرار مده، زیرا اقتضای لطف و رحمت در تو هست و اگر به آن نمی رسم به خاطر مانع است. خدایا! این مانع را بردار و بگذار من نیز به آن نایل شوم.

إِلَهِي أَقْمِنِي فِي أَهْلِ وَلَايَتِكَ مَقَامَ مَنْ رَجَا الزِّيَادَةَ مِنْ مَحَبَّتِكَ؛ خداوندا، مرا در میان اهل ولایتت مقیم مدار، اقامه کسی که امید محبت فراوان تو را دارد.

در رابطه با این فراز از مناجات چند موضوع قابل تأمل است:

۱. کسانی وجود دارند که اهل ولایت خدا هستند؛

۲. خداوند کسانی را در جمع این اشخاص قرار می دهد.

^۱ - کلمه مُقَام هم با ضمه و هم با فتحه درست است. مُقَام اسم مفعول از اقامه و یا اسم زمان و مکان و مصدر هم می باشد.

ولایت و اهل آن

حال باید دید که ولایت خدا چیست؟ و کسانی که در میان اهل ولایت قرار می‌گیرند چه ویژگی دارند؟ و همچنان که در این فراز از مناجات به آن اشاره شد چه کسانی هستند که امید زیادی محبت دارند؟ و چه رابطه‌ای بین ولایت و محبت الاهی وجود دارد؟ این‌ها

همه سؤالاتی که نیاز به بحث‌های طولانی دارد که مجال بحث گسترده درباره آن‌ها نیست.

کلمه **ولایت** در فرهنگ ما به ویژه پس از انقلاب اسلامی جایگاه خاصی پیدا کرده است. ما در فارسی برای کلمه ولایت نتوانستیم واژه معادلی پیدا کنیم. مفسران هم در تفسیر این واژه مطالب زیادی بیان کرده‌اند. اگر بخواهیم نزدیک‌ترین مفهوم را در این رابطه بیان کنیم، مفهوم پیوند و ارتباط است. یعنی گاهی دو موجود در کنار هم قرار گرفته بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. این‌گونه ارتباط و تأثیر و تأثر را در عربی **ولایت** می‌گویند، ولی گاهی این مفهوم را بین دو طرفی لحاظ می‌کنند که یکی از آن‌ها مؤثر و دیگری متأثر است چنانکه خداوند ولیّ انسان است با این که کسی در خدا تأثیر نمی‌گذارد. در قرآن کسانی ولیّ خداوند معرفی شده‌اند: **أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۱** و نیز ما در شهادت به ولایت می‌گوییم: **«أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَوَلِيُّ اللَّهِ؛** گواهی می‌دهم که علی علیه السلام ولیّ خداست.» پس هم خدا ولیّ علی علیه السلام و هم علی علیه السلام ولیّ خداست و رابطه طرفینی می‌باشد، اما تأثیر فقط از طرف خدای متعال است.

البته گاهی هم رابطه یک طرفه است مثل این که پدر ولیّ طفل است، اما طفل ولیّ پدر نمی‌باشد و یا رهبر اسلامی ولیّ امر مسلمین است اما مسلمین ولیّ امر او نیستند. در حالی که مسلمین نسبت به یکدیگر ولیّ هستند و بر یکدیگر ولایت و بر کارهای یکدیگر نظارت دارند، به خوبی‌ها امر و از زشتی‌ها نهی می‌کنند و در یکدیگر اثر می‌گذارند. آنان همدیگر را اندام یک پیکر می‌دانند و در هنگام راهنمایی از یکدیگر استقبال می‌کنند. همان‌طور که چشم دست و پا را راهنمایی کرده و آن‌ها هم با پیمودن راه از او تشکر می‌کنند و به او با این بیان که ربطی به تو ندارد اعتراض نمی‌نمایند.

پس مؤمنان با یکدیگر پیوند سازمان‌یافته‌ای دارند چنان که خداوند می‌فرماید: **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ**
أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ.^۲

فرشتگان هم اولیای انسان هستند و رابطه بین آن‌ها و انسان طرفینی است. چنان که خداوند از زبان آنان می‌فرماید: **نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.^۳**

^۱ - بقره (۲)، ۳۸: آگاه باشید که اولیای خدا هیچ‌گونه خوف و حزنی ندارند.

^۲ - توبه (۹)، ۷۱: برخی از مردان و زنان مؤمن بر یکدیگر ولایت دارند.

^۳ - فصلت (۴۱)، ۳۱: ما در دنیا و آخرت اولیا شما هستیم.

جَنَان و شیاطین هم می‌توانند اولیای برخی انسان‌ها باشند. چنان‌که خداوند می‌فرماید: **إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَكَّلُونَهُ**.^۱

طواغیت هم اولیای کافران هستند چنان‌که می‌فرماید: **وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ**.^۲

ولایت خداوند

پس ولایت عبارت است از ارتباط نزدیک با طرف مقابل همراه با اثرگذاری، خواه خوب باشد یا بد. خداوند بر همه موجودات ولایت دارد و از هر موجودی به او از خود او نزدیک‌تر است و هر کاری بخواهد درباره او انجام می‌دهد. ولایت عام خداوند مانند ربوبیت عام الاهی نسبت به همه ما یکسان است ولی آن ولایت خاصی که بر موجودات ذی‌شعور و دارای اختیار دارد ولایتی است که باید آنان شایستگی آن را داشته باشند. اگر کسی بخواهد تحت بیرق ولایت الاهی درآمده و **ولیّ الله** بشود یعنی خداوند در کارهایش نظارت و تدبیر نموده و رهایش نکند باید ایمان داشته و طبق مقتضیات آن عمل نماید. چرا که **«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»** و اگر کسی ایمان نداشته باشد، خداوند متوکی امر او نشده، تدبیر کار او را به عهده نمی‌گیرد، ولی کسی که خداوند کارهایش را به عهده بگیرد می‌داند چه کار باید بکند که به نفع او تمام شود و نگرانی نخواهد داشت. **لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**.^۳ چون می‌داند که خدا او را دوست می‌دارد و جز خیر برای او رقم نمی‌زند، پس جای نگرانی نیست.

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: از کار مؤمن تعجب می‌کنم که اگر خداوند سلطنت روی زمین را به او بدهد خیر او در آن است و اگر بدنش را با قیچی ریزریز کنند باز خیر او در آن است.^۴

البته این ولایت مراتبی مایل به بی‌نهایت دارد. مرتبه اول همان است که به هر کس هر چه دادند قانع می‌شود و در حدّ یک روزی حلال و همسر خوب و رفع گرفتاری و برآورده شدن حاجت خود اکتفا می‌کند. مرتبه بالاتر این است که می‌فهمد خدایی که متصدی کار او شده و ولایت او را بر عهده گرفته، چقدر دوست داشتنی است، نسبت به او عشق می‌ورزد و به مقدار موجود از محبت او قناعت نمی‌کند.

پس در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم، خدایا: من را در میان اهل ولایت قرار بده (اما در کدام مقطع؟ معلوم می‌شود که مقامات اهل ولایت متفاوت است بنابراین درخواست می‌کنیم) در میان کسانی که امید به افزایش محبت تو دارند.

پس چند موضوع را می‌توان از این مطلب استفاده کرد:

^۱ - نحل (۱۶)، ۱۰۰: برای شیطان سلطه‌ای نیست مگر آنان که او را به ولایت برگزینند.

^۲ - بقره (۲)، ۲۵۷: کافران اولیا آن‌ها طاغوت است.

^۳ - اصول کافی، ...

^۴ - بقره (۲)، ۶۲.

۱. لازمه ایمان، برقرار کردن رابطه‌ای خاص با خدای تعالی است؛

۲. خدا خالق و ربّ همه است، ولی عنایاتش به همه یکسان نیست. هم دنیاپرستان و هم خداپرستان را کمک می‌کند **كُلًّا نُمِدُّ هُوَآءٍ وَهَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ** ولی کمک‌های خداوند متفاوت است. به برخی از افراد چیزهایی می‌دهد که به نفع آنها است هر چند که خودشان ندانند و شاید گلایه هم کنند مانند فقر و زلزله و سیل، چنان که می‌فرماید: **وَعَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ**؛^۱ چرا که آنها اسرار تدبیرهای الهی را نمی‌دانند که هر کدام چه حکمت‌هایی دارند. ۳. هر کدام از ما به خواست خود نمی‌توانیم در هر مقامی که خواستیم قرار بگیریم، باید خدا بدهد و آن را هم حفظ و زیاد کند. پس باید از او بخواهیم که **بده** و **نگه دار** و **زیاد کن**.

انسان باید شایستگی داشته باشد تا خداوند به او نور معرفت بدهد. شایستگی، به درس خواندن، فکر کردن، مباحثه و کتاب نوشتن و مکتب باز کردن و مرشد شدن نیست. بلکه ممکن است با این چیزها انسان بتواند حرف معرفت بزند ولی نورانی بودن دل چیز دیگری است. **وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ**^۲ پس نورانی شدن به دلخواه ما نیست تا همانند فتیله چراغ آن را بالا و پایین بکشیم، بلکه باید خداوند معرفت، ولایت، عشق و محبت ما را روزافزون کند. گاهی انسان به هر دری که می‌زند باز نمی‌شود و گاهی نیز به راحتی احساس می‌کند به خداوند نزدیک است و گویا خدا را می‌بیند و با او حرف می‌زند.

پس باید از او بطور جدی بخواهیم و لیاقتش را هم داشته باشیم. **وَسْئَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا**؛^۳ اما اگر نخواستیم و نرفتیم و متوسل نشدیم خبری نیست. البته همین دعا کردن هم منوط به توفیق الهی معلول عواملی است که باید از سوی خداوند افاضه گردد. پس باید توجه داشته باشیم که:

اولاً: کمالات معنوی ارزش و زحمت کم‌تری از امور مادی ندارند بلکه از آنها ارزشمندترند؛ مثلاً اگر کسی اراده کند که یک عدد برلیان داشته باشد باید زحمت بکشد، عرق بریزد و در معدن‌ها جستجو کند. پس وقتی که تحصیل امور مادی این همه زحمت دارد، امور معنوی زحمت فراوان‌تری دارند و باید راه آن را پیدا کرد.

ثانیاً: چون خداوند اولیای خود را دوست دارد، از ما می‌خواهد مغرور نشده، برای رسیدن به این کمالات به اولیای او متوسل شویم و از مسیر آنها کمالات را به دست آوریم.

ثالثاً: به یک مرتبه از محبت و معرفت نباید قانع شویم بلکه باید هر مرتبه را سگوی پرش به مرحله بعد قرار دهیم و بدانیم که **وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ**؛^۴ پس اگر در هر مرتبه که نورانی‌تی حاصل می‌شود به وظیفه عمل

^۱ - بقره (۲)، ۲۱۶: چه بسا شما چیزی را نپسندید در حالی که به سود شماست.

^۲ - نور (۲۴)، ۴۰: و کسی که خدا به او نور ندهد نور ندارد.

^۳ - نساء (۴)، ۳۲: از فضل خدا مسألت کنید که خداوند به هر چیزی داناست.

^۴ - ابراهیم (۱۴)، ۷: خداوند آشکارا اعلام فرموده است که اگر شکرگزاری کنید نعمت‌هایتان را زیاد می‌کنم.

کنیم خداوند نیز به وعده مؤکد خویش مبنی بر افزایش آن عمل خواهد کرد. در این آیه شریفه چند تأکید وجود دارد:

۱. **تَأَذِّن** که از باب تفعّل برای زیادتی مفهوم است؛ یعنی خداوند خیلی آشکار اعلام کرده است تا بر هیچ کس مخفی نماند. چون **اذان** به معنای اعلام عمومی و آشکار است؛
 ۲. **لئن شكرتم** صیغه قسم است؛
 - ۳ و ۴. **لازیدنکم** با لام قسم و نون تأکید ثقیله همراه است.
- خداوند سوگند یاد کرده که در صورت شکرگزاری نعمت‌های مادی و معنوی را زیاد کند و گاهی داستان‌هایی چون بلعم باعورا را برای ما ذکر می‌کند تا هشدار می‌دهد که انسان‌ها که می‌توانست به عالی‌ترین مقامات برسند، به پست‌ترین درجات سقوط کرد. **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ...**

انواع بندگان

چنان‌که می‌دانید، انسان‌هایی که در مقام بندگی هستند به سه دسته تقسیم می‌شوند:

اول. بردگان که فقط از ترس عقوبت و کیفر عبادت می‌کنند، یعنی خدا را واجب‌الاطاعة می‌دانند ولی انگیزه آن‌ها مصون بودن از کیفر و جهنم است و بر فرض اگر این‌ها می‌دانستند جهنمی در کار نیست دست از عبادت بر می‌داشتند. عبادت این‌گونه افراد را **عبادة العبيد** می‌گویند.

دوم. تاجران یا **اجیران** که انگیزه آن‌ها فقط رسیدن به پاداش و مزد است و گویا عبادت‌های خود را با خدا معامله می‌کنند و در مقابل بهشت را می‌گیرند. عبادت این دسته را **عبادة التجار** می‌گویند.

البته هیچ کدام از این دو دسته بد نیستند و در مقابل غافلان قابل ستایشند و قرآن نیز از همین راه‌ها و انگیزه‌ها استفاده کرده است و آیاتی از قبیل **جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ^۱ أَوْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ^۲** و **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ^۳ و يَا إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا^۴ و مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ * قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ^۵ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا^۶** در تشویق و تهدید انسان‌ها به منظور کشاندن آن‌ها به وادی عبادت فراوانند.

^۱ - بقره (۲)، ۲۵: بهشتیانی که از زیر درختان آن‌ها نهرهایی جاری است.

^۲ - صف (۶۱)، ۱۰: آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک برهانند؟

^۳ - توبه (۹)، ۱۱۱: خداوند جان و مال مؤمنان را خریداری کرده است.

^۴ - نباء (۷۸)، ۲۱: جهنم در کمینگاه است

^۵ - مدثر (۷۴)، ۴۲ و ۴۳: چه چیز شما را به دوزخ افکنده است؟ در جواب می‌گویند: ما اهل نماز نبودیم.

^۶ - فرقان (۲۵)، ۶۵: خداوند عذاب جهنم را از ما دور کن که عذاب جهنم غرامت است.

سوم: آزادگان که فقط و فقط به خاطر سپاس‌گزاری و یا محبت‌الاهی عبادت می‌کنند و فرضاً که بهشت و جهنمی هم در کار نباشد اینان دست از عبادت بر نمی‌دارند. عبادت این گروه را **عباده الاحرار** می‌نامند. تعبیر امام علی (علیه السلام) (که خود پیشوای این گروه بسیار اندک است **حُبّاً له و شکراً** می‌باشد. چرا که انسان وقتی که حق‌شناس گردید در مقابل ولی‌نعمت خود خضوع می‌کند و انتظار پاداشی ندارد. اگر حسّ حق‌شناسی و سپاس‌گزاری او قوی باشد، همین که بداند خداوند بر او حقّ حیات، حقّ وجود، حقّ هدایت و سایر شئون ربوبیت را دارد، کافی است که در مقابل خداوند به عبادت پردازد؛ و شاید فرمان **أَنْ اشْكُرْ لِي** برای آن باشد که در افراد معمولی این احساس زود بیدار می‌شود که باید در مقابل ولی‌نعمت خود شکرگزاری کنند، بنابراین آن‌ها را به اندیشه در نعمت‌ها و لزوم سپاس‌گزاری از خداوند وادارمی‌نماید.

اگر کسی دو رکعت نماز از روی **حُبّ** یا **شکر** بخواند ارزش آن از (نمی‌گویم هزار سال) حداقل هزار رکعت که به امید ثواب یا ترس از عقاب خوانده می‌شود بالاتر است. لازمه محبت آن است که اگر کسی در مقابل محبوب فروتنی کرد، توقع پاداش نداشته باشد. البته محبت سقف معینی ندارد، بلکه مراتب نامحدودی دارد که باید، هر روز از خدا افزایش آن را بخواهیم.

* * *

إِلَهِي وَ أَلْهَمْنِي وَ لَهَا بِذِكْرِكَ إِلِي ذِكْرِكَ وَ هَمَّتِي فِي رَوْحِ نَجَاحِ أَسْمَائِكَ وَ مَحَلِّ قُدْسِكَ؛ خداوندا، شوق و رغبت و شیدایی با ذکر خودت برای ذکر بالاتر به من عنایت کن و همت من را در یک آرامشی قرار بده که از راه رسیدن به اسما و محلّ قدس تو حاصل می‌گردد.

گویا در رابطه با فراز قلبی این مناجات، این سؤال مقدر وجود دارد که خدایا حال که فهمیدم باید در مقابل ولی‌نعمت سپاس‌گزار باشم و در میان اهل محبت و ولایت قرار بگیرم، برای آن که بر محبتم مرتب افزوده گردد باید چه کار کنم؟

در این فراز پاسخ آن پرسش مقدر داده شده است که: راه آن این است که سعی کنید هر چه بیش‌تر توجه به خدا و یاد او در دل شما وجود داشته باشد. چرا که بر اساس علم روان‌شناسی و نیز تجربه، هر قدر که انسان نسبت به چیزی بیش‌تر متمرکز باشد، محبت آن در قلب او افزایش می‌یابد. پس راه افزایش محبت یاد و ذکر الاهی است.

نکته‌ای در باب ذکر

البته کسی گمان نکند منظور از ذکر، در دست گرفتن یک تسیح هزار دانه و گفتن ذکرهای مکرر است. بلکه منظور، توجه قلبی به خداوند است و نیز باید توجه داشت که ذکر نیز مانند محبت درجاتی دارد و مختصر توجه قلبی به خداوند کافی نیست.

توجه به مسایلی چون آفرینش انسان و رزق و روزی او، حل مشکلات و رفع بلاهایی که تعداد آنها بیش تر از نعمت هاست و ما خود خبر نداریم و... زمینه‌هایی برای فکر و سپس ذکراند، ولی همین یاد خدا هم باید به توفیق الهی باشد. پس در این فراز عرض می‌کنیم: خدایا ما دوست داریم که به یاد تو باشیم ولی توفیق آن را خودت عطا کن؛ و چون می‌خواهیم به مراتب بالاتر ذکر دست یابیم، می‌خواهیم که خودش این توجه و یاد قلبی را به مراتب شدیدتر کند و هر مرتبه از ذکر را وسیله‌ای برای ارتقا به مرحله بعدی قرار دهد. فرض کنید می‌خواهید وارد اتاقی تاریک بشوید و برق را روشن کنید و نمی‌دانید کلید آن کجاست، ابتدا فندک روشن می‌کنید تا کلید را ببینید و آن‌گاه کلیدها را یکی پس از دیگری روشن می‌کنید تا فضا کاملاً روشن گردد. ذکر نیز ابتدا با مراتب ضعیفی که موجب صعود به مراحل بالاتر می‌گردد شروع می‌شود.

کسانی که چاه می‌کنند، وقتی که به جایی نمناک می‌رسند، توجه خود را به آن نقطه متمرکز می‌سازند و کاوش بیش‌تری می‌کنند تا به آب برسند. در دل آدمی نیز همین جریان وجود دارد؛ اگر واقعیتی پیدا شد و کاوش گردید به حقیقت بیش‌تری می‌رسد. معرفت و محبت و ذکر خداوند نیز همین‌گونه است که اگر کسی کلید کوچکی را پیدا کرد و روی آن تأکید نمود بر معرفت و یاد او می‌افزاید.

البته این کارها نیز به لطف خدا انجام می‌گیرد ولی از آن‌جا که به ما دستور داده‌اند: **گدایی کن تا محتاج خلق نشوی** باید از خدا بخواهیم محبت و یاد خود را در ما روزافزون کند و شور و شوقی ایجاد کند که بیش‌تر به یاد او باشیم.

جالب آن‌که راه را به ما نشان داده‌اند و اگر قرار بود خودمان این راه را پیدا کنیم معلوم نبود چه وقت به این راه دست می‌یافتیم.

آری، باید شیدایی و شیفتگی داشت؛ و همان یاد و ذکری را که برای ما میسور است مقدمه و پایه برای ذکرهای بعدی قرار دهیم.

انسان باید همّت خود را در مسیری قرار دهد که نتیجه آن رُوح و راحتی است که از طریق رسیدن به اسما و محلّ قدس الهی حاصل می‌شود. خداوند اسامی و محلّ قدسی دارد که انسان باید با رسیدن به آن‌ها به موفقیت دست یابد. آن محلّ قدس جایگاه پاکی‌ها و پاکیزگی‌ها و منزّه از انواع آلودگی‌هاست؛ بنابراین یک مرتبه از کمال رسیدن به اسمای الهی و محلّ قدس است، با رسیدن به آن‌جا، نهایت لذت و آرامش و آسایش و روح و ریحانی که فوق تصور ما می‌باشد و با هیچ چیز قابل مقایسه نیست، حاصل می‌شود. پس همّت انسان باید در جهت رسیدن به این کمال باشد.

این فراز از دعا به طور کامل در اوج است و در آن سخن از آمرزش و نیازهای دنیوی و ترس از عقوبت و نرسیدن به خواسته‌های مادی نیست، بلکه سخن از رسیدن به عالی‌ترین لذت‌ها یعنی اسما و محلّ قدس است. ولی

همه انسان‌ها چنین همّت والا و بلندی ندارند و اگر این دعاها نبود ما هیچ وجه گمان نمی‌کردیم که چنین مقامات رفیعی هم وجود دارد و ممکن است نصیب انسان بشود.

همّت ما انسان‌ها ضعیف است و معمولاً در رسیدن به غذا و لباس و محلی ساکت برای استراحت و امثال این‌ها صرف می‌شود و داشتن همتی بلند برای رسیدن به اسمای الاهی و محلّ قدس، موهبتی الاهی است.

منظور از اسمای الاهی

اکنون باید دید که مراد از اسمای الاهی چیست؟ خداوند نام‌های فراوانی از قبیل **الله، رحمن، رازق و خالق** و... دارد. بر اساس روایات اهل‌بیت (علیهم‌السلام) اسمای الاهی عینیت دارند نه به این معنی مثلاً در گوشه آسمان قرار گرفته باشند. البته ما با هر مفهومی که مواجه می‌شویم برای درک آن به سراغ مصادیق مادی می‌رویم و چاره‌ای هم نداریم؛ مثلاً وقتی که می‌گوییم اسم عینیت دارد، گمان می‌کنیم که چیزی در محلی گذاشته شده و ما باید خودمان را به آن‌جا برسانیم، در حالی که عینیت به معنای واقعیت داشتن است. انسان در هر مرحله از شناخت خدا، وقتی که از افق مادیات گذشت، جلوه‌ای از خدا را با دل خود می‌بیند که نام آن‌ها را اسم می‌گذارد. مفهوم لغوی اسم، نشانه و علامت است و چون انسان می‌خواهد آن مشاهده‌ها و جلوه‌ها را توصیف کند، به ضرورت و ناگزیر، آن مشاهده‌ها را با واژه‌هایی مثل اسم، جلوه، تجلیات و انوار عنوان می‌کند. پس اسمای الاهی تنها یک مفهوم ذهنی نیست که ما در ذهن خود می‌آوریم، چرا که کافر نیز همان مفهوم را در ذهن آورده و وجود خارجی آن را انکار می‌کند ولی ما وجود خارجی آن را اثبات می‌نماییم. این مرحله‌ای است که ما گرفتار الفاظ و مفاهیم هستیم و با امور مادی سر و کار داریم ولی اگر آن را بیابیم می‌فهمیم که غیر از مفهوم است؛ مثلاً ما شادی را احساس می‌کنیم که خود شادی است نه مفهوم آن.

باری، باید به اصطلاح فلسفی با علم حضوری آن را درک کنیم؛ و کسانی که در مسیر الاهی قدم بر می‌دارند کم‌کم پرده‌هایی از جلو چشم قلبشان برداشته شده و در هر مرحله‌ای متناسب با مقام و شأن خود جلوه‌ای از جلوه‌های خدا را می‌بینند، آن‌گونه که شادی و غم و عشق و محبت خود را می‌بینند. یافتن و رسیدن به اسمای و محلّ قدس غیر از داشتن مفاهیم است.

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظَمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ؛ خداوندا، کمال انقطاع به سوی خودت را به من عطا کن و چشم‌های دل ما را با نور نگاهت روشن گردان تا چشم‌های دل، حجاب‌های نورانی را بدرد و به معدن عظمت برسد و ارواح ما معلّق به عزّت قدس تو گردد.

در این فراز از مناجات چنین عرض می‌کنیم: خداوندا به من نهایت انقطاع به خودت را مرحمت کن و چشم‌های دل ما را با نور نگاه به خودت روشن کن تا پرده‌های نورانی را پاره کند و به معدن عظمت برسد.

این تعبیرات برای ذهن ما که هنوز در آغاز راه مانده‌ایم نامأنوس است. برای ما که نمی‌دانیم آیا گناهانمان آمرزیده شده یا خیر، مفاهیم والا و دور دستی هستند.

در توضیح این مفاهیم می‌توان گفت: انسان در این جهان برای رفع نیازها و رسیدن به خواسته‌های خود به اسباب و عواملی متوسل می‌شود و خواه ناخواه در ضمیر ناخودآگاه خود می‌فهمد این اسباب و عوامل نیازهای او را برطرف می‌کنند؛ مثلاً وقتی تشنه می‌شود، آب می‌نوشد و پس از چند مرتبه به این نتیجه می‌رسد که آب رفع تشنگی می‌کند بنابراین هر گاه تشنه می‌شود به سراغ آب می‌رود و اگر تربیت دینی نیافته باشد کاری به خدا ندارد و نیز در هنگام گرسنگی به سراغ نان می‌رود و خاطر جمع می‌شود که نان رفع گرسنگی می‌نماید و اگر آب و غذا نباشد عزا می‌گیرد و به فکر فرو می‌رود که اگر بر اثر تشنگی و گرسنگی بیمار شد باید به پزشک مراجعه کند و سرانجام زندگی خود را مدیون ده‌ها و صدها ابزار و وسیله می‌بیند و به آن‌ها احساس دلبستگی و وابستگی می‌کند.

انسان در طول عمر خود، به ویژه به واسطه کشفیات جدیدی که حاصل شده نیازهای بسیار گسترده‌ای از قبیل منزل و وسایل آن چون فرش و یخچال و فریزر و ماشین پیدا می‌کند که هر کدام ده‌ها شاخه و شعبه از نیازهای جدید را ظاهر می‌سازند و موجب دلبستگی او گشته و هر مواری به سوی بی‌نهایت پیش می‌رود و اگر هزار سال عمر کند دلبستگی او هزار برابر وضع موجود می‌گردد.

انسان نیز دوست دارد همسر، فرزند، نوه، نتیجه، داماد، عروس و امثال این‌ها داشته باشد و این دلبستگی‌ها مانند تارهای عنکبوت او را از هر سو محاصره می‌کنند آن چنان که در بسیاری از موارد فراموش می‌کند که خدایی هم هست^۱.

اما خداوند دوست دارد بندگانش به گونه‌ای دیگر بیاندیشند و نمونه‌هایی نیز ارائه کرده که فکر و فرهنگ آن‌ها مورد رضا و پسند الاهی بوده است. آن‌ها عقیده داشته‌اند که این ابزارها همگی به اراده الاهی ابزار و وسیله‌اند و بدون اراده الاهی تأثیر گذار نمی‌باشند. به عنوان مثال:

وقتی که طاغوت زمان از حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌پرسد که خدای تو کیست؟ می‌فرماید: خدای من آن کسی است که به من غذا می‌خوراند و آب می‌نوشاند و وقتی که مریض می‌شوم مرا شفا می‌دهد و مرا می‌میراند و زنده می‌گرداند.

^۱ - این‌ها کافرانی نیستند که معاذ الله خدا را اصلاً قبول ندارند و او را انکار می‌کنند، بلکه مؤمنانی هستند که توحید افعالی را پذیرفته و با دلیل لا مؤثر فی الوجود الاله ثابت کرده‌اند، ولی در موقع آزمایش، دل به اسباب بسته‌اند و تناقضی در فکر و عمل آنان پدید می‌آید.

ابراهیم (علیه السلام) به این سخنان عقیده کامل داشته و به همین خاطر وقتی او را در آتش بزرگ نمرودیان می‌افکنند بین زمین و آسمان و قبل از افتادن در آتش جبرئیل نزد او آمد و عرض کرد: **أَلَيْكَ حَاجَةٌ؟** آیا حاجتی داری؟ فرمود: **أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا** یعنی به تو نیازی ندارم و خداوند خود از حال من آگاه است. او می‌دانست که کار به دست جبرئیل هم نیست.

خداوند در رابطه با جنگ بدر و نزول فرشتگان می‌فرماید: **وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ**^۱ این فراز از مناجات نیز می‌خواهد همین حال توجه را به انسان بدهد و بفهماند که حتی چنین حالی و خواندن درس و نوشتن کتاب و امثال آن نیز نمی‌تواند خودبه‌خود برای انسان پدید آید بلکه باید با عنایت الاهی باشد تا این موهبت نصیب وی گردد.

پس عرض می‌کنیم: خداوند، کمال انقطاع را به عنوان یک موهبت به من عنایت کن. کمال انقطاع، یعنی نهایت بریدگی از خلق و اتصال به خالق، مؤثر دیدن خدا و خواستن تمامی نیازها از او و مساوی بودن وجود و فقدان اسباب و ابزار.

به تأیید یک روایت، مؤمن به آنچه که نزد خداست امیدوارتر است از آن چیزی که در نزد او است، چرا که گاهی مؤمن پول در جیب خود دارد ولی احتمال می‌دهد گم شود ولی می‌داند آنچه که نزد خداست هرگز گم نمی‌شود و در این زمینه ده‌ها و صدها داستان شنیدنی وجود دارد که فقط به یک حکایت می‌پردازیم.

خاطره‌ای از بهلول

بهلول که قهرمان جریان مسجد گوهرشاد است و به مدت سی سال به افغانستان تبعید شده و دارای عمری طولانی (بیش از صد سال) است نقل می‌کند که: من در سنین کودکی می‌خواستم با مادرم از یک روستا به شهری از شهرهای خراسان بروم. کالسکه‌ای کرایه کردیم و از شهر بیرون رفتیم ولی در بین راه مادرم متوجه شد که وقت نماز فرا رسیده است و لذا از راننده کالسکه درخواست کرد بایستد تا نماز بخواند. راننده گفت: «شما با من شرط نکرده بودید در میان راه توقف کنم، من هم عجله دارم و باید بروم». مادرم گفت: «پس ما پیاده می‌شویم». راننده گفت: «چطور جرأت می‌کنید وسط این بیابان بایستید و نماز بخوانید». مادرم گفت: «خدا بزرگ است». راننده ما را پیاده کرد و رفت. مادرم بدون هیچ نگرانی وسط بیابان به نماز ایستاد و با خیال راحت نماز و تعقیبات آن را خواند. من نگران بودم که در وسط بیابان با یک زن تنها چه کنم. ناگهان دیدم مادرم دست‌هایش را بلند کرد و نجوایی نمود. طولی نکشید که گویا از وسط زمین یک کالسکه بیرون آمد و با شتاب به سوی ما حرکت کرد و در کنار ما توقف

^۱ - انفال (۸)، ۱۰؛ آل عمران (۳)، ۱۲۶: فرشتگان را جز برای دلخوشی و اطمینان قلب شما نفرستادیم و گرنه پیروزی فقط از سوی خداوند است.

نمود و راننده آن گفت: «که هستید و کجا می‌روید»؟ مادرم خود را معرفی کرد و مقصد را گفت. راننده گفت: «سوار شوید». ما با راحتی به منزل رسیدیم.

آری، تمام کارها به دست خدا است. او وظیفه خود را که نماز اول وقت است به جا می‌آورد و خداوند نیز این چنین بنده‌نوازی می‌کند.

این حالت خیلی شیرین است که خداوند به اولیای خود مرحمت فرموده است که در هیچ حالی نگران کار خود نیستند و کار را فقط به دست خدا می‌دانند. این همان حالت **انقطاع الی الله** است.^۱

و اما فهم معنای روشن شدن چشم دل به نور نگاه به خداوند (و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک) کمی مشکل است. همه می‌دانیم که انسان یک حالت قلبی به نام رؤیت دارد که در اصطلاح فلسفی به آن **علم حضوری** می‌گویند؛ مثلاً وقتی که می‌ترسیم ترس خودمان را می‌بینیم. این دیدن نه با چشم سر بلکه با چشم دل است و بسیار قوی‌تر است، چرا که در آن هیچ خطایی وجود ندارد.

ذعلب یمانی از حضرت امیر (علیه السلام) پرسید: **هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ؟** آیا خدایت را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: **«لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»**. خدایی را که ندیده‌ام هرگز عبادت نکردم. ولی به دنبال آن فرمود: **«لَا تَرَاهُ الْعَيْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ؛** چشم‌ها خداوند را چنان که اشیاء را می‌بینند نمی‌توانند ببینند بلکه قلب‌ها با حقایق ایمانی خداوند را می‌بینند.»

قرآن نیز می‌فرماید: **«لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ؛**^۲ چشم‌های ظاهری کور نیستند بلکه چشم‌هایی که در سینه‌هایند نابینا می‌باشند. «پس دل آدمی هم ممکن است بینا یا نابینا باشد.

در این فراز از مناجات می‌خواهیم: که خداوند، چشم دل ما را با پرتو نوری که برخاسته از نگاه به خودت باشد، نورانی کن. یعنی دل من را به گونه‌ای قرار بده که تو را ببیند و با آن دیدن روشن گردد. چشم ظاهری اول باید خودش بینا باشد تا بتواند چیزی را ببیند و اگر کور باشد می‌گویند: نور چشم او از بین رفته است، اما چشم دل باید با دیدن خداوند روشن و نورانی گردد و سپس پرده‌ها را بدرد. چرا که قبل از چنین رؤیت و دیداری بین انسان و خداوند پرده‌هایی وجود دارد که گرچه نورانی و پرنور است ولی مانع و حاجب از دیدار حضرت حق می‌گردد، بنابراین چنان نوری از خدا می‌طلبیم که آن پرده‌های نورانی را نیز پاره کند و خود چشم (نه نور آن) از ورای آن‌ها به معدن عظمت برسد.

^۱ - انقطاع از کلمه قطع بمعنای بریدگی است و انقطاع الی الله یعنی بریدن از خلق و توجه کامل به خداوند.

^۲ - حج (۲۲)، ۴۶.

بار دیگر به تعبیر گفته شده توجه کنید. چشم دل با نوری که پیدا می‌کند پرده‌ها را می‌برد و از آن‌ها عبور می‌کند و به ذات الاهی که معدن عظمت است می‌رسد و در نتیجه جان‌های ما آویخته به نور عزت و عظمت او می‌گردد.

چون این مطلب خیلی نامأنوس است نیاز به توضیح بیش‌تری دارد:

وقتی که چشم دل از ورای پرده‌های نورانی با پاره کردن حجابها به معدن عظمت رسید، روح ما که به اصطلاح فلسفی «نفس» نامیده می‌شود به عزت قدسی الاهی آویخته و معلق می‌گردد. چون رابطه انسان با خدا از باب تشبیه معقول به محسوس مثل رابطه پرتوهای نور با منبع نور است. این پرتوها خواه حرکت موجی داشته باشند و خواه حرکت ذره‌ای که مورد بحث فیزیک‌دانان است^۱، مثل یک عمود نورانی که از چراغ امتداد پیدا کرده و خود را (بر فرض ادراک) آویخته به آن مبدأ تولیدکننده نور می‌بیند. رابطه تمامی موجودات با خداوند مثل رابطه این کوانتم‌های نور با مبدأ تولیدکننده آن نور است.

پس این ذرات نور اگر از وجود یک‌دیگر با خبر شوند و موقعیت خود را درک کنند، خود را همانند عمودی می‌بینند که وصل به یک مبدأ است و آن مبدأ میلیاردها میلیارد از این ذرات را تولید می‌نماید و تا آن‌جا که به آن منبع متصل است ذرات نور وجود دارد و همین که رابطه او با مبدأ قطع گردید، خاموش می‌شود.

ما انسان‌ها در حالت عادی فقط نور خودمان را می‌بینیم و وقتی که با علوم تجربی در مادیات کار کنیم نورهایی را که در کنار ما هستند می‌بینیم ولی در این که خود ما از کجا پدید آمده‌ایم اندیشه نمی‌کنیم و این بدان جهت است که چشم دل ما نابینا است و اگر چشم دل باز شود می‌یابیم که از کجا آمده‌ایم.

ما در حالت عادی با چشم سر، آب و خاک و گیاه و امثال این‌ها را می‌بینیم که وجودشان به مراتب از ما پست‌تر است و گمان می‌کنیم که این‌ها ما را زنده نگه می‌دارند در حالی که خودشان از ما ضعیف‌تر و ناتوان‌ترند و گاهی انسان‌های دیگری را می‌بینیم که کار ما را انجام داده و مشکل ما را حل کرده‌اند، پس می‌گوییم: اگر او نبود من مرده بودم. ولی ما خالق او را که به وی شعور داده تا بفهمد که بیماری من چیست و همه جهان در قبضه قدرت اوست نمی‌بینیم.

پس در این فراز از مناجات عرض می‌کنیم: خدایا از تو می‌خواهم که چشم دلم را باز کنی تا تو را ببیند و با دیدن تو نورانی شود و بتواند پرده‌هایی را که بین من و تو فاصله افکنده پاره کند و مبدأ نور را ببیند و روح خودش را معلق و آویخته به آن مبدأ بنگرد.

^۱ - نظریه کوانتمی آن است که نور از ذرات ریز تشکیل شده نه از یک خط ممتد هرچند که خواص موجی و خواص خطی هم دارد. این ذرات خیلی ریز نورانی وقتی که کنار هم قرار می‌گیرند عمود نور را تشکیل می‌دهند تا به آن مبدأ تولیدکننده نور برسند. یک نظریه این است که همه موجودات شعور دارند. پس اگر این ذرات نور با شعوری که دارند خودشان را دریابند می‌بینند که متصل به مبدأ نور هستند و به آن آویخته شده‌اند.

این چنین وجودی را در فلسفه و علوم عقلی **وجود ربطی** می‌گویند. تمام موجودات چنین وابستگی به خدا دارند اما نمی‌توان چگونگی و حقیقت آن را با استدلال و برهان عقلی فهمید و فقط خداوند است که باید با دادن نور معرفت، چنین حالتی را به انسان نشان بدهد و در نتیجه آدمی بفهمد که این واسطه‌های نورانی از قبیل فرشتگان در جنگ بدر نیز کاره‌ای نیستند و فقط واسطه‌ای بوده و کار اصلی و تمام حوادث جهان هستی از سوی خداوند است. حتی مصیبت‌های این جهان مثل سیل و زلزله، **قُلْ كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ؛** همه از جانب پروردگار است. **مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...؛**^۱ همه چیز زمام و اختیار آن به دست خداست پس اگر می‌خواهید واقع نشود به سراغ خدا بروید.

بنابراین خداوند به اولیای خود - نه به همه - نشان می‌دهد که وجود و روح آن‌ها آویخته و شعاع آن‌ها مربوط به اوست. اگر چنین حالی به کسی دست داد دیگر هوس هیچ چیز دیگر نمی‌کند.

إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَاحِظْتَهُ فَصَعِقَ لِعِجَالِكَ فَنَاجَيْتَهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا؛ خداوندا، مرا از کسانی قرار بده که او را ندا کردی و او تو را اجابت نمود و تو او را ملاحظه کردی و او در پیشگاه جلال تو مدهوش گردید، پس مخفیانه با او مناجات کردی و او برای تو آشکارا عمل کرد. این فراز از مناجات شعبانیه مانند فراز پیشین از قلّه‌های معارفی هستند که تا کنون مطرح گردیده‌اند.

پس از درخواست نورانی شدن دل به واسطه **نظر الی الله** و توجه قلب به سوی پروردگار، عرض می‌کنیم: خداوندا، مرا از کسانی قرار ده که مورد خطاب و ندا قرار دادی و آن‌ها نیز به ندای تو لبیک گفتند.

اگر به همین بخش از جمله بسنده شده بود، گمان آن می‌رفت که این ندا نیز از نداهایی چون **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** است و درخواست ما آن است که توفیق اجابت داشته باشم، ولی جمله‌های بعدی گواهی می‌دهند که سخن بسی بالاتر و والاتر است. چرا که می‌گوییم: در مقابل عظمت و جلال تو مدهوش و از خودبی خود شده‌اند.

صعق در قرآن کریم به مناسبت داستان حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام در کوه طور آمده است که گویا در همان چهل روزه مواعده صورت گرفته است، یعنی حضرت موسی (علیه السلام) از خداوند چنین درخواست کرد: **«رَبِّ ارْنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ؛** خداوندا خودت را به من نشان بده تا تو را تماشا کنم.»

«قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي» پاسخ خداوند این بود که ای موسی تو مرا نخواهی دید ولی به این کوه بنگر که اگر در مکان خود استقرار پیدا کرد مرا خواهی دید. **فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ**

^۱ - نساء (۴)، ۸۸: بگو همه چیز از نزد خداست.

^۲ - حدید (۵۷)، ۱۳۲: هیچ مصیبتی در زمین و در وجود شما اتفاق نمی‌افتد مگر آن که آن را قبل از تحقق آن در کتابی ثبت کرده‌ایم.

جَعَلَهُ ذَكَاً وَخَرَّ مُوسَى صَعِقاً^۱ آن گاه که خداوند برای کوه تجلی پیدا کرد کوه را در هم شکست و موسی مدهوش گردید.

در جای دیگر نیز راجع به نفخ صور می فرماید: فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ؛^۲ آن گاه که نفخ صور تحقق پیدا می کند، همه موجوداتی که در آسمان و زمین هستند مدهوش و بی هوش می شوند.

قطعاً در مورد حضرت موسی (علیه السلام) **صعق** به معنای بی هوشی است. چرا که بعد از آن می فرماید: **فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ؛^۳ یعنی** آن گاه که بهوش آمد عرض کرد: خداوندا، تو منزّه هستی. ولی موجودات آسمانی و زمینی از نفخ صور تا رستاخیز به هوش نمی آیند.

اینک عرض می کنیم: خدایا به من توجه و عنایتی کن که مثل کسانی باشم که در مقابل جلال و عظمت تو از خودبی خود شده و آن گاه پنهانی و مخفیانه با آن ها راز گفتمی و مناجات کردی.

مناجات به معنای درگوشی صحبت کردن است و چنین حالاتی برای اولیا رخ می دهد که می توانند در حال مدهوشی سخن خدا را نجواگونه بشنوند.

گاهی خداوند با انبیا (علیهم السلام) سخن می گوید که حقیقت آن بر ما معلوم نیست و انتظار فهم آن را نیز نداریم. چرا که تا چیزی مورد تجربه نباشد نمی توان حقیقت آن را درک کرد و تنها می توان گفت که خداوند به گونه ای رمز آلود با پیامبران سخن می گوید.

میان عاشق و معشوق رمزی است *** چه داند آن که اشتر می چراند؟

ولی سخن گفتن خداوند با بندگانی که پیامبر نبوده اند نیز تحقق می یابد، که از بزرگ ترین موهبت ها و نعمت های الهی است که در روز قیامت ظهور پیدا می کند و مؤمنان با اختلاف درجاتی که دارند از آن بهره می برند و کافران در حسرت شنیدن آن می سوزند. **وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛^۴** نه با آنان سخن می گوید و نه به آنان نگاه می کند.

یعنی با رضایت به آنان نگاه نمی کند و سخن مهربانانه نمی گوید. و گرنه همه چیز در محضر و منظر خداوند است.

حضرت امیر (علیه السلام) می فرماید: **وَمَا بَرِحَ اللَّهُ عَزَّتْ أَلَاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْزَامِ الْفَتَرَاتِ عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلِمَتِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ وَ اسْتَصْبَحُوا بُنُورَ يَقْظَةٍ فِي الْأَسْمَاعِ وَالْأَبْصَارِ وَالْأَفْئِدَةِ يُدَكِّرُونَ بِأَيَّامِ اللَّهِ؛^۵**

^۱- اعراف (۷)، ۱۴۳.

^۲- اعراف (۷)، ۱۴۴.

^۳- اعراف (۷)، ۱۴۴.

^۴- آل عمران (۳)، ۷۷.

^۵- نهج البلاغه، خطبه ۲۲۲.

خداوند در برهه‌هایی از تاریخ به طور متناوب (شاید در فاصله‌هایی که پیامبرانی وجود نداشته‌اند) بندگانی داشته که با آن‌ها سخن گفته و با درون آن‌ها از راه فکر و عقل نجوا کرده و آن‌ها در عمق دل و ذهن خود کلامی را شنیده و ادراک می‌کردند و حالت هوشیاری و بیداری در خود احساس نموده و از حالت غفلت بیرون می‌آمدند و چشم و گوش دل آن‌ها با نور بیداری روشن می‌گردید و لذا درصدد رفع غفلت دیگران برآمده و آن‌ها را نیز به یاد ایام خدا می‌انداختند.

این سخن گفتن نه مانند وحی انبیا علیهم السلام بلکه گفت و گویی درونی است که از راه فکر و عقل صورت می‌پذیرد^۱.

در حدیث معراج نیز آمده است: «يا أَحْمَدُ إِنَّ فِي الْجَنَّةِ قَصْرًا مِنْ لَوْلُو فَوْقَ لَوْلُو وَ دُرَّةَ فَوْقَ دُرَّةَ لَيْسَ فِيهَا قَصْمٌ وَلَا وَصْلٌ فِيهَا الْخَوَاصُّ أَنْظَرُ إِلَيْهِمْ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَأَكْلُهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ أَزِيدُ فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا تَزِيدُ فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا، تَلَذَّذَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَ تَلَذَّذَ أَوْلِيَاكَ بِذِكْرِي وَ كَلَامِي وَ حَدِيثِي؛ ای احمد (نام آسمانی آن حضرت در مقابل محمد (صلی الله علیه و آله (نام زمینی آن بزرگوار) در بهشت قصری است از مروارید که بر فراز آن مروارید است و از جواهری که بالای آن جواهر است و در این مرواریدها و جواهرات هیچ شکستگی و گرهی وجود ندارد بلکه صاف و شفاف و یک‌پارچه‌اند و در آن قصر بندگان خاص من هستند و من روزی هفتاد مرتبه به آن‌ها نگاه می‌کنم و در هر مرتبه با آنان سخن می‌گویم که با هر سخن گفتن و نگاهی هفتاد مرتبه بر قلمرو آن‌ها افزوده می‌شود که از هر مرتبه‌ای باز هفتاد مرتبه وسعت و افزایش ایجاد می‌گردد. آن‌گاه که سایر بندگان من در بهشت از غذا و شربت لذت می‌برند، این بندگان خاص من از یاد و سخن و گفتوگویی با من لذت می‌برند.»

پس این چنین نیست که بهشتیان و بندگان خاص، نسبت به سخن گفتن و نگاه خدا بی تفاوت باشند و این چنین نیست که آن‌ها فقط به فکر حور و قصور و اشجار و انهار باشند بلکه لذت فوق‌العاده آن‌ها در دیدن و شنیدن کلام الاهی است که از هر خوردنی و آشامیدنی بالاتر است، در حالی که اگر یک قطره از شربت‌های بهشتی در دنیا بیفتد تمام دنیا معطر می‌شود.

آن‌گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشانه‌های آنان را پرسید و خداوند برای آنان نشانه‌هایی ذکر کرده و می‌فرماید: «أَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي فَأَنَاجِيهِ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَ نُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَ مُجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ؛ چشم او را به سوی جلال خود می‌گشایم و در تاریکی‌های شب و روشنایی روز با آن‌ها مناجات می‌کنم و فرقی بین روز روشن و شب تاریک وجود ندارد و آن‌قدر این رازگویی و مناجات را ادامه می‌دهم که دیگر میل ندارند با کسی حرف بزنند، آن‌قدر از این مناجات لذت می‌برند که دیگر رغبت مجالست و نشست و برخاست با هیچ‌کس را ندارند. هرچند که با دیگران حرف می‌زنند و به پرسش‌های آن‌ها نیز پاسخ می‌دهند ولی دل آن‌ها جای دیگر است.

^۱ - البته شیطان نیز گاهی با افراد و حتی بندگان خاص خدا چنین می‌کند و ما نباید گمان کنیم که هر چه به ذهن ما آمد نجوای الاهی است.

هرگز حدیث حاضر غایب شنیده‌ای *** من میان جمع و دلم جای دیگر است

باری، برای انجام وظیفه با دیگران گفت و شنود و نشست و برخاستی دارند ولی رغبتی به آن نداشته و دل به معشوق سپرده‌اند.

پس خداوند چنین بندگانی دارد که با آن‌ها شبانه روز نجوا می‌کند. جالب آن‌که در آن حدیث معراج می‌فرماید: چشم قلب او را به سوی جلال خود باز می‌کنم و در این مناجات نیز ما عرض می‌کنیم: من را از کسانی قرار بده که چشمشان به سوی جلال تو باز شد و از دیدن جلال و شکوه تو از خودبی‌خود شدند، چرا که انسان وقتی یک فاصله طولانی را طی می‌کند در حالی که برای او غیر منتظره بوده از خودبی‌خود و مدهوش می‌شود، چنان‌که اگر به شیوه‌ای ناگهان به کسی خبر بد دهند که جایزه‌ای بسیار ارزشمند که باور و انتظار آن را نداشته به او رسیده است بی‌هوش می‌شود. در امور معنوی نیز انسان اگر به چیزی که مورد انتظار او نیست برسد آن قدر لذت می‌برد که بی‌طاقت شده و حالت غشوه به او دست می‌دهد.

در حدیث معراج آمده است: پس از گشوده شدن چشم دل او به سوی جلال خودم، با او در شب تاریک و روز روشن مناجات می‌کنم، در این‌جا نیز عرض می‌کنیم: پس از این بی‌هوشی مناجات و رازگویی می‌کند و مطالب شیرینی را که دیگران نمی‌فهمند به این مدهوش القا می‌کند.

ما باید همّت خود را بالا برده و دست کم بدانیم که چنین حقایقی وجود دارد و خداوند با بندگان خود چنین روابطی دارد و چه بسا چنین بندگانی در میان ما به صورت ناشناس زندگی می‌کنند. چنان‌که در روایات آمده است: هیچ‌گاه به هیچ‌کس به چشم حقارت ننگرید. چه بسا به ظاهر پینه‌دوز، باربر و رفتگر باشد ولی در واقع یکی از اولیای خدا باشد.

همّت خود را بالا برده و در هنگام دعا و سحرخیزی و شب زنده‌داری و حجّ و عبادت به آرزوی دست‌یابی به نعمت‌های دنیوی قانع نشویم و دعای خود را محدود به خانه و همسر و دنیا نکنیم، بلکه نعمت‌های ابدی فناپذیر و از همه مهم‌تر شنیدن کلام الهی و تماشای جلوه الهی را بخواهیم؛ و اگر کسی گناهان را ترک کند و واجبات را انجام دهد و از شکم‌چرانی و حرف‌های بی‌فایده و... خودداری کند، علاوه بر استفاده از نعمت‌های جسمانی بهشتی، **وَلَحْمٍ طَيْرٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ** و **وَفَاكِهَةٍ مِّمَّا يَتَخَيَّرُونَ**^۱ جزو آن خاصانی خواهد شد که در قصرهای آن‌چنانی از آن لذت‌های نامتناهی بهره می‌برند. بسیاری از مباحات و خوردنی‌های مجاز و شنیدنی‌های مباح، سبب بعضی محروم شدن‌ها و کسالت در مقابل ادای وظایف می‌شوند و بیماری‌های جسمی و روحی به وجود می‌آورد. چه بسیارند بیماری‌هایی که بر اثر پرخوری پیدا شده‌اند، افراد شکم‌پرور نمی‌توانند به درستی از فکر و نیروهای بدنی خود

^۱ - واقعه (۵۶)، ۲۱ و ۲۲: و گوشت پرنده از آن‌چه که میل داشته باشند و میوه از آن‌چه که انتخاب کنند.

استفاده کنند و حوصله امر به معروف و نهی از منکر ندارند و نه می‌توانند موعظه‌ای بشنوند و یا دیگران را از موعظه بهره‌مند کنند، حتی نمی‌توانند چیزی را خوب یاد بگیرند و یا چیزی به کسی یاد بدهند.

اگر انسان بخواهد از نعمت‌های بهشتی بهره‌مند شود و به تماشای جلوه‌های الهی برسد به گونه‌ای که از دیدن آن‌ها بی‌هوش گردد، باید بهای آن را پردازد.

در روایت است که خداوند تعالی برای بندگان خود متناسب با شأن و شخصیتی که دارند روزی هفتاد مرتبه و در بعضی روایات سی سال یک مرتبه و برخی سی هزار سال یک مرتبه- جلوه می‌کند و بی‌هوش می‌شوند و گاهی آن‌قدر طول می‌کشد که همسران بهشتی آن‌ها شکایت می‌کنند که این‌ها آن چنان از تماشای جلوه‌های الهی لذت می‌برند که دیگر همه چیز را فراموش کرده‌اند.

إلهی وَ الْحَقْنی بِنُورِ عِزِّكَ الْاِبْهَجِ فَأَكُونُ لَكَ عَارِفًا وَ عَن سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُتَرَقِّبًا، يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ؛ خداوندا، من را به نور عزت خودت که بسیار بهجت‌آفرین است ملحق گردان تا من در حق تو عارف و از غیر تو روگردان و از تو ترسان و مراقب باشم. ای صاحب جلالت و اکرام.

به آخرین فراز از مناجات شعبانیه رسیدیم و چنان‌که در گذشته بیان گردید، معمولاً مضامین برخی از دعاها در دعاها و مناجات‌های دیگر نیز وجود دارد، ولی مضمون این مناجات با این صراحت و شفافیت در کم‌تر دعا و مناجاتی آمده است. معمولاً در دعاها و مناجات‌ها بر روی توجه به گناهان و طلب آمرزش و نیز به رحمت الهی که باعث شسته شدن گناهان می‌شود، تکیه و تأکید شده است، ولی در برخی از مناجات‌ها مطالبی غیر از آنچه که عموم به آن توجه دارند، وجود دارد. نهایت تلاش ما انسان‌های معمولی آن است که از عذاب الهی در آخرت نجات پیدا کرده و یا به ثواب‌های بهشتی نائل گردیم، ولی در برخی از مناجات‌ها احساس می‌شود که توجه اولیای خدا به اموری بالاتر از این‌هاست و یکی از آن‌ها مناجات شعبانیه است که با مطالبی عجیب چون **إلهی هب لی کمال الانقطاع الیک وانر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک و یا واجعلنی ممن نادیته فاجابک** و نیز این آخرین فراز مناجات **والحقنی بنور عزک الابهج** از سایر مناجات‌ها متمایز است و درخشش خاصی دارد.

در این فراز پایانی به پیشگاه الهی عرض می‌کنیم: خداوندا مرا به نور خودت ملحق کن^۱.

اگر انسان غرق در گناه درخواست کند که به نور الهی ملحق و متصل گردد نوعی بلندپروازی است. ولی کسانی بوده و هستند که چنین آرزوهایی داشته و به آن دست یافته‌اند در غیر این صورت خواندن این دعاها بی‌فایده و در حد یک آرمان دست‌نیافتنی خواهد بود.

^۱- این تعبیر الحاق شبیه ایصال است و به قدری تفاوت آن ظریف و دقیق است که گویا با هم هیچ تفاوتی ندارند و گاهی به جای یکدیگر به کار می‌روند.

بنابراین، انسانی که به تعبیر قرآن **وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا**^۱ سراپا ضعف و ناتوانی است می‌تواند به جایی برسد که ملحق به نور الاهی بشود. **ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟**

نور الاهی زیباترین، خرم‌ترین و مبهج‌ترین نورها است و خرمی، طراوت و شادی آفرینی خاصی دارد و اگر کسی به این نور عزت ملحق شود دیگر نمی‌تواند جز با تعبیرات استعاری سخن بگوید چرا که این لفظها و از جمله واژه نور که بر خداوند اطلاق می‌شود: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۲ **استعاره** و مجاز است، زیرا وقتی که خداوند بخواهد رابطه و نقش خود با آسمان و زمین را برای بشر بیان کند، تعبیری لطیف‌تر از تعبیر **نور** در عالم ماده وجود ندارد، بنابراین خود را به عنوان **نور** معرفی می‌کند. ولی در عین حال که خود نور است نورهای دیگری نیز دارد که این‌ها عین ذات او نبوده و مقام پایین‌تری دارند و لذا می‌فرماید: **مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ**^۳ که ضمیر در نور به خدا بر می‌گردد و نمی‌فرماید: **مثله** تا دقیقاً همان نور را مطرح کند.

پس معلوم می‌شود که خدا غیر از این که خودش نور است، نور دیگری نیز دارد که نور مخلوقات او محسوب می‌شود؛ بنابراین تعبیراتی که در قرآن و دعاها و بحث‌های علمی و عقلی و عرفانی به کار می‌روند جنبه مجازی دارند و ما نمی‌توانیم گنه آن‌ها را ادراک کنیم.

بحثی پیرامون نور عزت ابهج

احتمالاً در تعبیر **نور عزک ابهج** دو نکته وجود دارد که با این دو واژه مطرح می‌شوند:

۱. رابطه خدا با مخلوقات هر قدر که عالی و شریف باشند، رابطه عزت و ذلت است. چرا که خدا همه چیز را دارد و مخلوق از خودش هیچ چیز ندارد. عزیزترین و شریف‌ترین مخلوق خدا از خود چیزی ندارد و هرچه دارد از خدا گرفته است.

۲. خداوند که عزت محض است تحت تأثیر هیچ عاملی قرار نمی‌گیرد. چرا که عزت به معنای نفوذناپذیری است و به همین سبب به زمینی که شیار بردار نیست **ارض عزاز** گفته می‌شود.

در دعای عرفه نیز می‌خوانیم: «**الْهَى تَقْدَسَ رِضَاكَ عَنْ أَنْ يَكُونَ لَهُ عِلَّةٌ مِنْكَ فَكَيْفَ يَكُونُ لَهُ عِلَّةٌ مِنِّي**»؛ یعنی رضایت خدا معلول علتی از ناحیه خودش نیست تا چه رسد به این که ما بخواهیم علت برای رضای خدا فراهم کنیم.

^۱ - نساء (۴)، ۲۸: انسان موجودی ضعیف خلق شده است.

^۲ - نور (۲۴)، ۳۵: خداوند نور آسمانها و زمین است.

^۳ - نور (۲۴)، ۳۵: مثل نور او چراغدانی است که در آن چراغی وجود دارد.

پس رابطه مخلوق با خالق رابطه ذلیل با عزیز است، چنان که در دعای عرفه می‌خوانیم: **إِلَهِي كَيْفَ اسْتَعِزُّ وَ فِي الدُّلِّ أَرْكَزْتَنِي**، چگونه احساس عزت کنم، در حالی که تو مرا در ذلت مستقر و ثابت کردی چرا که مخلوق بودن عین ذلت و فقر و ناداری است.

سیره‌روی ز ممکن در دو عالم *** جدا هر گز نشد و الله اعلم

حال اگر مخلوق بخواهد به نور خالق متصل و ملحق گردد، باید از حال ذلت به عزت برسد، پس باید خروج از ذلت و ظلمت و الحاق به نور عزت را از خدا بخواهد. چرا که خود نور ندارد و هیچ عزیز دیگری نیز وجود ندارد که ملحق به نور او شود.^۱

و اما **ابهج** اسم تفضیل از **بهیج** و برگرفته از کلمه **بهجت** به معنای زیبایی همراه با طراوت و خرمی است. قرآن کریم درباره گیاهان زیبا می‌فرماید: «**مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ**؛ از هر نوع گیاه سبز و زیبا و خرم که بیننده غرق لذت می‌شود.»

نور ابهج یعنی لذت‌بخش‌ترین نوری که زیبایی آن در نهایت کمال است و بالاتر از آن زیبایی و کمالی قابل تصور نیست.

پس درخواست مناجات‌کننده در واقع درخواست نجات از ظلمت و ذلت و رسیدن به عزتی است که مربوط به خداوند است. نجات از حزن و اندوه و رسیدن به بهجت و سرور و طراوت و زیبایی که مخصوص نور خدا است. رهایی از هر زشتی و نقص و عیب و رسیدن به بهترین کمال‌ها و جمال‌ها. وقتی که به چنین مقامی دست یافت عارف حق خواهد شد. یعنی تا انسان به طرف آن نور کشانده نشود، معرفت حقیقی پیدا نمی‌کند. عارف حقیقی کسی است که خداوند او را جذب کرده و او را به نور خودش ملحق کند، از هر پستی و ذلتی رهایی پیدا کند و هر چه را که با نور تناسب ندارد کنار بزند. یک طرف نور الهی با شعاع‌هایی است که در میان بندگان شایسته او مانند فرشتگان مقرب، پیامبران، اولیا و بندگان صالح تابیده است و یک طرف هم ظلمت‌ها و تاریکی‌ها و شیاطین.

به عبارت دیگر صحنه هستی بر اساس تصویر ذوقی و هنری به دو صحنه تقسیم می‌شود: در یک صحنه همه نور، زیبایی، طراوت و خوشی است و در یک صحنه فقر، گرفتاری، تاریکی، زشتی و پلیدی. **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ**.^۲

اوج زیبایی یک صحنه پیوستن به نور الهی و حسیض یک صحنه پیوستن به اسفل سافلین و مقام ابلیس لعین و شیطان رجیم است و انسان در حال نوسان بین این دو صحنه می‌باشد و به همین خاطر انسان از خدا می‌خواهد که او

^۱ - تعبیری بالاتر از این در هیچ دعا و مناجاتی وجود ندارد که مقام الوهیت عین عزت و مقام مخلوق عین ذلت است.

^۲ - بقره (۲)، ۲۵۷: خداوند سرپرست مؤمنان است و آنان را از ظلمات به نور خارج می‌سازد و سرپرست کافران طاغوت است که آن‌ها را از نور به سوی ظلمت‌ها خارج می‌کند.

را به نور الاهی ملحق کند که محل سرور و بهجت و لذت محض است. دیگر میل به گناه و انجام کارهای شیطانی در او وجود نداشته باشد، چون کسی که غرق در نور است به

ظلمت علاقه‌ای ندارد. از هر چه که ضد نور و بهجت و عزت است دوری می‌کند و در جهت مقابل آن قرار می‌گیرد.

یک نکته لطیف عرفانی

در این جا یک نکته لطیف وجود دارد که حتی عرفا نیز در مباحث عرفانی خود به آن توجه نکرده‌اند و آن این که وقتی که انسان واصل گردید، تازه باید توجه کند آن چه دارد و درک می‌کند و می‌یابد نیز متعلق به خود او نیست. آن گاه می‌ترسد که این نورانیت دوام پیدا نکند. عارف واصل باز از خوف و ترس برکنار نیست و نگران است که مبادا آن چه که یافته از او سلب گردد، زیرا آن چه دارد عاریه‌ای است نه ذاتی؛ و اگر کسی چنین توهمی برای او پیدا شود که نورانیت او ذاتی شده، با مغز به زمین کوبیده خواهد شد، بنابراین مواظب است این کمالات به دست آمده را از دست ندهد و مغرور نگردد و نگوید ما به مرحله یقین رسیده‌ایم و کار تمام شد و مأموریت را به پایان رسانده‌ایم؛ **وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**^۱.

اگر چنین شد از همان اوج به دره جهنم سقوط خواهد کرد و مانند کسی می‌شود که داستان او در قرآن چنین آمده است: **وَإِن لَّ عَلَيْهِمْ نَبَأُ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ * وَكُلُّ شَيْءٍ لَّ رَفْعَنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أُخْلِدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ**^۲.

داستان همان انسانی که آیات خود را به او دادیم ولی قدر ندانست و از آن اوج به جایی رسید که به سگ تشبیه گردید.

پس عارف همواره نگران است که اگر او را رها کنند و یک لحظه عنایت از او برداشته شود سقوط خواهد کرد؛ بنابراین احتیاج به مراقبت همیشگی دارد تا نلغزد.

در روایات آمده است که دوستان ما در قیامت دامن ما را می‌گیرند و ما دامن پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله را) می‌گیریم. مبادا لحظه‌ای غفلت شود که غفلت همان است و سقوط همان.

پایان شرح مناجات شعباتیّه

^۱ - حجر (۱۵)، ۹۹: و خدایت را عبادت کن تا یقین به سوی تو بیاید.

^۲ - اعراف (۷)، ۱۷۶: و داستان آن کسی را که آیات خود را به او دادیم و او از آن‌ها خود را منسلخ ساخت و شیطان از او پیروی کرد و از گمراهان شد برای آن‌ها بخوان؛ و اگر ما می‌خواستیم به او رفعت می‌دادیم به وسیله آن آیات، ولی او خود به سوی زمین تمایل پیدا کرد و از هوس خود پیروی نمود. پس داستان او داستان آن سگی است که...